

معنی دمکراسی

(گفتارهایی از پرچم روزانه)

احمد کسروی



بنام خدا

کوشاد تلگرام : اینها گفتارهایی از روزنامه‌ی پرچم است که ما زیر عنوان «معنــی دمکراسی» گردآوری کرده و در یک دفتر جداگانه می‌پراکنیم.

اسفند ۱۴۰۱

*** * * ***

ـ همه‌ی پانوشتها از گردآورنده است.

فهرست

باید معنی درست مشروطه [=دمکراسی] را فهمید و بدیگران هم فهمانید	۱
معنی مشروطه [=دمکراسی] چیست؟..	۵
آنان که از مشروطه دلسردی می‌نمایند چه دلیلی دارند؟.	۹
راه را گم کرده‌اید	۱۲
یک نمونه از اندیشه‌های پراکنده	۲۰
پراکنده‌اندیشی چه اثری تواند داشت؟..	۲۷
یک کار نیک ـ کاری که باید دیگران پیروی نمایند	۳۵
هواداری از مشروطه و قانون اساسی و ایستادگی در جلو بازگشت استبداد	۴۱
نشر معنی مشروطه درمیان توده و آماده گردانیدن مردم برای آن	۴۴
مشروطه[=دمکراسی] و جلوگیرهای آن	۴۹
مشروطه بهترین شکل سررشته‌داری و آخرین نتیجه‌ی اندیشه‌های نژاد آدمیست	۵۳

پیکره‌ها

۱ـ نادرشاه	۶
۲ـ محمدعلی‌میرزا	۲۳
۳ـ غلامرضا رشید یاسمی	۲۴
۴ـ نصرالله فلسفی	۲۴
۵ـ میرزا حسین‌خان سپهسالار	۳۹
۶ـ میرزا علیخان امین‌الدوله	۳۹
۷ـ میرزا مَلکَم‌خان	۴۰
۸ـ سید جمال‌الدین اَفجه‌ای	۴۰
۹ـ سید محمد طباطبایی	۴۰
۱۰ـ سید عبدالله بهبهانی	۴۰
۱۱ـ سید محمدصادق طباطبایی	۵۷
۱۲ـ محمدکریم فرهنگ	۵۸



باید معنی درست مشروطه [= دمکراسی] را فهمید و بدیگران هم فهمانید

در این راه که ماییم نخست باید معنی زیست توده‌ای را فهمید و از آیین آن آگاه گردید ، و معنی درست مشروطه و سررشته‌داری توده را شناخت. باید اینها را نیک فهمید و بدیگران نیز فهمانید. اینست آنچه در گام نخست باید کرد.

خواهند گفت : مگر ما معنی اینها را نمی‌دانیم؟!. اینها چیزهاییست که هر کسی بارها شنیده ، دیگر چه نیاز که دوباره بآنها پردازیم؟ چه نیاز که دوباره بشنویم یا بشنوانیم؟!...

می‌گویم : شنیده‌اید ، ولی بیشترتان ندانسته‌اید. شنیدن جز از دانستن می‌باشد ، و بهتر است من معنی دانستن را روشن گردانم :

«دانستن» آنست که کسی در یک زمینه راست از کج بازشناسد ، و با دلیل راست را باور کند و به دل سپارد و کج را بیکبار بیرون گرداند. یک اندیشه تا یکرُویه [= قطعی] نگردد و بیگمان نشود آن را «دانستن» نتوان شمرد.

مثلاً درباره‌ی زمین از باستان‌زمان گفتگوهایی درمیان بوده. برخی از علما آن را مسطح می‌پنداشتند و برخی کروی می‌گفتند ، ولی هیچ یکی دلیلی نداشتند و راست از کج جدا نمی‌گردید و اینبود حال زمین «دانسته» نبود. ولی چون در چند قرن پیش علما موضوع را یکرویه گردانیده با دلیل «کروی» بودن آن را ثابت کردند ، در این هنگام بود که حال زمین «دانسته» گردید.

همین امروز اگر فرض کنیم یک کسی از یکسو کروی بودن زمین را شنیده و از یکسو مسطح بودن آن بگوشش خورده ، و برای هر دو در دلِ خود جا باز کرده و بی‌آنکه راست یا کج بودن کدام یکی را بداند و یا دلیلی درباره‌ی یکسو داشته باشد ـ این شنیده‌های او «دانستن» شمرده نخواهد شد.

امروز یکی از گرفتاریها اینست که چون سخنان پراکنده فراوان است ، بیشتر مردم ، در بیشتر موضوعها دو گونه شنیده و دو گونه بدل سپارده ، و اینست گیج و درمانده گردیده‌اند.

یکی از مهمترین موضوعها دین و خداشناسیست. اینان در آن باره از یکسو کتابهای دینی را خوانده و یا از زبانها شنیده‌اند. از آنسوی از بیست و سی سال پیش پای فلسفه‌ی مادّی بایران رسیده و در روزنامه‌ها و مهنامه‌ها پیاپی گفتارها درباره‌ی ریشخند بخدا و دین ترجمه گردیده ، که اینها را هم خوانده و در دل جا داده‌اند.

بدینسان دو رشته اندیشه‌های متضاد را فراگرفته‌اند بی‌آنکه راست از کج بازشناسند و بی‌آنکه دلیلهای روشنی درباره‌ی یکسو بیاموزند. اینست نه دین دارند و نه بیدین می‌باشند و درمیانه‌ی دین و بیدینی گیج و سرگردان روز می‌گزارند.

اینان خود ، آنها را «دانستن» می‌شمارند. اینست شما اگر از خدا سخن رانید و دلیلها بهستی آن یاد کنید ، سر پیش آورند و با شما در گفتگو همباز[=شریک] گردند. و اگر جایش افتد بنام دین و خداشناسی بمردم پند آموزند و اندرز سرایند ، و اگر کسی از بیدینی سخن راند و گفته‌های نیتچه و باخنر و دیگر پیشوایان فلسفه‌ی مادّی را یاد کند با او نیز هم‌آواز گردند و همداستانی نمایند ، و اگر پایش افتد بمردم درس بیدینی دهند.

این حالیست که امروز هزاران کسان گرفتارند و ما هر روز گفتارهای آنان را می‌شنویم و رفتارهاشان می‌بینیم. بسیاری از ملایان که از دین نان می‌خورند همین حال را می‌دارند. روزنامه‌نویسان که امروزها گاهگاهی نام دین می‌برند و هواداری از خود نشان می‌دهند ، بیشتر آنان بارها گفتار در بیدینی نوشته‌اند و هنوز آن گفتارها فراموش نگردیده.

خواستم گفتگو از دین نیست. این را برای مثل یاد کردم. می‌خواهم بگویم : دین که گرانمایه‌ترین چیز است این حال آنست. فلان آخوند از یکسو بالای منبر می‌رود و مردم را بدین می‌خواند و کتاب نوشته پراکنده می‌کند ، و از یکسو در فلان مجلس می‌نشیند و می‌گوید : «ما از دین هم چیزی نفهمیدیم».

اینان معنی دین را نمی‌دانند. شما اگر از هر کدام بپرسید : «دین چیست و برای چیست؟» درمانند. یک چیزهای کمی را شنیده و یا خوانده‌اند و بآن نیز باوری ندارند و متزلزلند.

در همه چیز چنینند ، و **این نتیجه‌ی آن سخنان متضادیست که در هر زمینه درمیان توده منتشر می‌باشد.** همان مشروطه در ایران با چه رنجهایی بدست آمده ، چه خونهایی در آن راه ریخته شده ، چه مردان گرانمایه‌ای بالای دار رفته‌اند. پس از ده سال کشاکش یک قانون اساسی و یک حکومت مشروطه در این کشور برقرار گردیده. ولی سی و اند سال می‌گذرد و هنوز عقیده‌ها درباره‌ی آن یکرویه نشده و هنوز معنی آن دانسته نگردیده.

یک دسته در همان آغاز کار مخالفت کردند و ایستادگیها نمودند و کنون همانان یا بازماندگانشان هستند و هنوز زبانهاشان به بدگویی از مشروطه باز است. از آنسوی عقیده‌های فراوان بسیاری که با مشروطه مخالفت آشکار دارد درمیان توده رواج دارد.

بدتر از همه حال آن جوانانست که بار آمده‌اند و یک حکومت مشروطه‌ی مفت و بی‌رنج بدستشان افتاده و بیشترشان جز عقیده‌های سست و مشوّبی درباره‌ی آن ندارند.

من گاهی سخنان شگفتی می‌شنوم : فلان جوان می‌آید و می‌نشیند و زبان بسخن می‌گشاید و چنین می‌گوید : «شما طرفداری از مشروطه می‌کنید؟!. امروز دنیا عوض شده. دیگر مشروطه یا دمکراسی طرفدار ندارد» ، یا می‌گوید : «این مردم لایق دمکراسی نیستند. باید اینها را با دیکتاتوری اداره کرد» یا می‌گوید : «ما از دیگران عقب مانده‌ایم. مشروطه ما را عقب گذاشته. باید تند برویم تا بدیگران برسیم».[۱] اینها سخنانی است که در نزد ما می‌گویند.

۱ـ با پیشرفتهایی که شوروی ، ایتالیا و آلمان کرده و فیروزیهایی که بدست آورده بودند (بویژه آلمان در آغاز جنگ جهانی) کسانی در ایران و دیگر کشورهای آسیایی دلباخته‌ی شیوه‌ی سررشته‌داری ایشان شده و آرزوهایی در سر می‌پروراندند که مخالفت آشکار با دمکراسی داشت. در کشور ما «آلمانوفیلها» برای خود دسته‌ای بودند ، یکی از آنان «آیت‌الله» کاشانی بود.

یک عده در این کشور بوده و هستند که تنها چیزهای تازه را درست و گرانبها می‌شمارند. اینان نوع حکومت و راستیها (حقایق) را نیز از جنس کفش و کلاه و مد می‌پندارند. به گمان ایشان در هر زمینه‌ای باید دنبال تازه‌ی آن بود. در آن زمان فاشیزم و کمونیزم که از دمکراسی دیرتر به ایران رسیده بود تازه‌تر و در نتیجه بهتر بشمار می‌رفت.

پیداست که درمیان خودشان سخنان رنگینتر دیگری بزبان می‌آورند.

قانون اساسی کشور بر روی مشروطه و دمکراسیست ، ولی اینان آن را نمی‌پسندند و با زبانهای شگفتی خرده می‌گیرند و هر یکی اندیشه‌های بیجای دیگری در سر می‌دارند.

مشروطه بهنگامی که در ایران آغاز یافت معنی درست آن روشن نگردید. کسانی پیدا نشدند که معنی درست آن را بمردم شرح دهند و مزایای آن را روشن گردانند.

انبوه مردم از دربار قاجاری به تنگ آمده و در زیر فشار ستم کوفته شده و درپی قانون [و] عدالت بودند ، و چون مشروطه داده شد و مجلس برپا گردید دارالشورا را بیش از یک «عدالتخانه» نشناختند ، و اینبود تا دیرزمانی هرچه ستم می‌دیدند شکایت از آن بمجلس شورا می‌بردند و داد از آنجا می‌خواستند.

یک تبدل بزرگی در اندیشه‌ها پدید نیامد ، و مردم فرقی را که در شکل زندگانی و طرز حکومت بایستی بود چندان درنیافتند و آن آمادگی که بایستی در توده پدید آید نیامد.

فرق مشروطه با خودکامگی (استبداد) تنها در بودن و نبودن قانون نیست. یک فرق بزرگ دیگر در آمادگی توده برای سررشته‌داری و در شایستگی آنست. در مشروطه توده سررشته‌ی حکومت را خود بدست می‌گیرد و باید برای چنان کاری آماده و شایسته باشد.

در توده‌ی ایرانی چنین آمادگی پیدا نشد. اساساً مردم مشروطه را باین معنی نشناختند تا آماده باشند. پس از آن در ایران «فرقه‌ی دمکرات» برپا گردید و در همه‌ی شهرهای کشور شاخه‌ها پیدا شد. این حزب در تاریخ نامی از خود گزاشت. دمکراتها بیشتر مردان غیرتمند و جانفشانی می‌بودند و کوششهای بسیار در راه پیشرفت مشروطه کردند. ولی معنی مشروطه یا سررشته‌داری توده را نه خود نیک فهمیدند و نه بتوده توانستند فهمانید. امروز بسیاری از آنان که از دمکراتها بودند زنده‌اند. شما اگر بپرسید بیشتر آنان معنی درست مشروطه یا دمکراسی را شرح دادن نخواهند توانست ، و آنان که بتوانند ، از شمردن مزایای آن خواهند درماند. زیرا اینها چیزهاییست که خود آگاه نبوده‌اند و نمی‌باشند.

کوتاه سخن : ما در گام نخست بروشن گردانیدن معنی مشروطه ، و فهمانیدن آن بمردم ، و علاقه‌مند ساختن ایشان بکشور و آزادی آن ، خواهیم کوشید و با اندیشه‌های متضاد دیگر نبرد سختی خواهیم کرد.

از شماره‌ی آینده بگفتارهایی در این زمینه خواهیم پرداخت.

(بهمن ۱۳۲۰)

معنی مشروطه [= دمکراسی] چیست؟..

اگر آدمیان همچون شیران و پلنگان ، در جنگل و کوهستان ، جدا از هم زیستندی بحکومت یا فرمانروایی نیاز نیفتادی. زیرا نیاز بفرمانروایی در نتیجه‌ی باهم بودن و باهم زیستن خاندانها پدید آمده.

چون هزار خاندانی در یکجا گرد می‌آیند و یک آبادی پدید می‌آورند ، از همینجا یک رشته کارهایی پیدا می‌شود.

زیرا این خاندانها با یکدیگر نزاعها خواهند داشت و یک کسی و یا یک دادگاهی می‌خواهد که درمیان ایشان داوری کند ، برخی دزدان و راهزنانی پیدا خواهند شد و پاسبانی می‌خواهد که مواظب ایمنی باشد ، همچشمی و دشمنی با آبادیهای همسایه خواهند داشت و سپاهی می‌خواهد که از هجوم آنان جلو گیرد ، بیماری به خاندانها رو خواهد آورد و پزشکانی می‌خواهد که با آنها بنبرد کوشد ... این کارها و مانند اینها که در نتیجه‌ی باهم زیستن پدید می‌آید و ما آنها را در این گفتار «کارهای توده‌ای» خواهیم نامید ، یک دسته‌ای یا گروهی را می‌خواهد که آنها را بعهده گیرند و مجری گردانند. این دسته یا این گروه همانند که ما «حکومت» یا «فرمانروایی» یا «سررشته‌داری» می‌نامیم.

چنانکه می‌دانیم در زمانهای باستان ، این فرمانروایی صورت خودکامگی یا «استبداد»

می‌داشته. باین‌معنی که یک کسی چیره می‌گردیده و مردم را زیردست می‌ساخته و بدلخواه آنان را راه می‌برده.

چیزی که هست این فرمانروایانِ خودکامه گاهی ستمگر بودند و بمردم ستم و آزار دریغ نمی‌گفتند و گاهی دادگر بودند و با زیردستان با مهربانی و دادگری رفتار می‌کردند ، بلکه برخی از آنان همچون «نادرشاه» آسایش بخود حرام ساخته شب و روز در راه کشور و مردم می‌کوشیدند.



۱ــ نادرشاه

هرچه هست مردم در آن فرمانروایی ، زیردست بوده از خود اختیاری نداشتند. از آنسوی در برابر کشور هم دارای وظیفه‌ای نبودند و مسئولیتی متوجه آنان نمی‌شد. پادشاه چه ستمگر و چه دادگر ، مردم تنها می‌بایست مالیات پردازند ، و فرمان برند ، و به ستمها تاب آورند ، و بسربازی روند ، و همیشه دعاگو باشند ، و هیچگاه گفتگو از کشور و کارهای آن نکنند (صلاح مملکت خویش

خسروان دانند). می‌بایست سرهاشان پایین انداخته بکسب و کار خود پردازنـد و جـز در اندیشـه‌ی زندگانی خود نباشند.

این بود شکل فرمانروایی که تا قرنهـای بسـیار متمـادی در جهـان رواج داشـت. ولـی کم‌کـم **خردمندانی** پیدا شدند و باینگونه فرمانروایی و اینگونه زندگانی ایراد گرفته گفتند : این بزنـدگانی «بردگان» شبیه‌تر است تا بزندگانی یک مردم آزاد.

اینان در معنی حکومت دقیق گردیده و آن را بحقیقت خـود رسـانیده گفتنـد : «حکومـت یـا سررشته‌داری ازآنِ خود مردم است و هم باید خودشان اداره کنند. زیرا آن کارهایی کـه پادشـاه یـا حکومت می‌کند در واقع کارهای خود این توده است. چیزی که هست چـون خودشـان نمی‌تواننـد همگی به آن کارها برخیزند اینست باید کسانی را از میان خود برگزینند و سررشته‌ی کارها را بدست آنان سپارند ، و **خودشان نظارت بآنها کرده همیشه دربند پیشرفت کارها باشند**».

این سخنان همه راست است و سراپا با مصالح توده‌ها سـازگار اسـت. اینبـود در جهـان رو بـه پیشرفت گزاشت. همین سخنان کوچک آتشها در کشورها برافروخت و پادشاهان خودکامه‌ی بسیار بـزرگ را از میـان برداشـت ، شـارل دهم‌هـا و لـویی شـانزدهم‌ها و محمـدعلی‌میرزاها و سـلطان عبدالحمیدها زبون آنها گردیدند.

پیشرفت این سخنان در جهان بهترین نمونه‌ای از نیروی حقیقت است. بهترین دلیل است که نیرو در جهان تنها توپ و تفنگ و تانک و بمب و خمپاره نیسـت. یـک نیـروی دیگری بالاتر از آنها هست ، و آن نیروی راستیهاست.

چیزی که هست این سخنان ، چنانکه از یکسو بسود مردم است از سوی دیگر یک بار سنگینی بدوش آنان می‌گزارد.

این سخن که «فرمانروایی یا سررشته‌داری ازآنِ خود توده است» دو معنـی دارد : یکـی آنکـه نباید یک پادشاهی با زور رشته‌ی کارها را بدست گیرد و بدلخواه پیش برد. دیگری اینکه خود مردم

باید رشته‌ی کارها را بدست گیرند و مردانه کشور را راه برند ، **باید هر یکی خود را وظیفـــه‌دار و پاسخده آبادی و استقلال آن کشور شناسند ، هر کسی بنوبت خود کوششــهایی کننــد. همین است معنی سررشته‌داری توده.**

اساساً معنــی آزادی همینســت. در زمانهــای پــیش کــه بــرده می‌خریدنــد و در خانــدانها نگــه می‌داشتند یک جدایی میان او با آزاد این بود که برده دارای اختیاری نبود و از آنسو در زندگانی نیز وظیفه‌ای (جز فرمانبرداری بآقا) نداشت. ولی آزاد چنانکه خود اختیاری داشت وظیفه‌ای نیز بگــردن او بود. می‌بایست بکوشد و اسباب زندگانی خود و خاندانش را فراهم گردانـد. **آزادی لــذت دارد و مایه‌ی سرفرازیست ، لیکن با رنج و کوشش توأم می‌باشد.**

یک توده‌ای چون شورش کرده و مشروطه طلبیده در واقع آزادی خواسته و بآن پادشاه یا دربار چنین گفته :

«ما می‌خواهیم از این پس سررشته‌ی کارها را خودمان در دست داریم. می‌خــواهیم خودمــان کشور را راه بریم». با این عنوان بوده که با خودکامگی جنگیده و آن را از میان برداشته.

این معنی درست مشروطه است. کنون بسیاری از مردم این را نمی‌دانند. کردان و لران کوه‌نشــین و روستاییان دژآگاه[1] که کمترین دانش را در این باره ندارند و بکشور و تــوده دارای هــیچ علاقــه نیســتند بمانند ، بسیاری از مردم شهری را می‌گویم ، که از معنــی مشــروطه و اینگونــه زنــدگی آگــاه نیســتند و تاکنون کسی نبوده بآنان آگاهی دهد و بفهماند ، و همچنــین **بسیاری از درسخواندگان را می‌گویم ، که یک چیزهایی را از مشروطه شنیده و فراگرفته‌اند و کمتر یکیشان فهمیده‌اند.** ما در گفتــار دیروز دانستن را معنی کرده گفتیم که شنیدن جز از دانستن است.

از این گذشته امروز درمیان توده عقیده‌های گوناگون بسیاری رواج دارد که همگی مخــالف بــا

۱ـ دُژ پیشوندی است که معنی «بدی توأم با درشتی» می‌دهد. دُژآگاه : آنکــه آگاهیهــایش ناراســت و خــود فرهنگ‌نادیــده و درشت باشد.

معنی مشروطه می‌باشد و اینست دسته‌های انبوهی آشکاره دشمنی می‌کنند و زمختی می‌نمایند. دسته‌های انبوهی در این کشور زندگی می‌کنند ولی همیشه بدخواه آن می‌باشند.

اینست می‌گویم : نخست باید معنی درست مشروطه را درمیان توده رواج داد و همه‌ی مردم را چه مرد و چه زن ، و چه باسواد و چه بیسواد ، و چه روستایی و چه شهری ، از آن آگاه گردانید. دوم **باید با عقیده‌های متضاد نبرد کرد و آنها را از دلها بیرون ساخت تا بدینسان هر کسی علاقه‌مند باین معنی گردد.** ما در شماره‌های آینده از نیکی مشروطه و از مزایای آن سخن خواهیم راند.

(بهمن‌ماه ۱۳۲۰)

آنان که از مشروطه دلسردی می‌نمایند چه دلیلی دارند؟.

کسانی که از مشروطه یا دمکراسی دلسردی می‌کنند من تاکنون دلیلی از آنان نشنیده‌ام. گاهی جمله‌هایی می‌گویند که ببهانه شبیه‌تر است تا بدلیل خردمندانه.

مثلاً برخی می‌گویند : مشروطه یا دمکراسی کهنه شده. ولی این سخن بسیار بیپاست و «حقایق» هیچگاه کهنه نگردد.

اساساً در این زمینه که ماییم و سخن از آسایش زندگانی می‌رانیم و به پیشرفت کار توده می‌کوشیم جایی برای گفتگو از کهنگی و تازگی نیست. آن در تفنن و بازی و خودآراییست که دربند کهنگی یا تازگی باشند. آن بچگانند که یک بازیچه را با خواهش و پافشاری خواهند و چون گرفتند و زمانی بازی کردند دیگر نپسندند و دور اندازند ، آن زنانند که رختی را با شوق و آرزوی بسیار بدست آورند ولی چون چند بار بتن کردند دلسرد گردیده بکنار گزارند.

این زندگانی یک توده را بازیچه گرفتن است که کسی تنها بنام کهنگی از یک حقایقی دلسردی نماید. این خود نشان هوسبازیست. این خود دلیل است که آن کسان از گفتار و

رفتار خود نتیجه نمی‌خواهند و از روی فهم و اندیشه سخن نمی‌رانند.

یک چیز بدی در ایران گوش بسوی اروپا تیز کردنست. یک چیزی را همینکه از اروپا می‌شنوند دل بآن می‌بازند و بی‌آنکه به کُنهش رسند و نیک فهمند هواخواه آن می‌گردند. در این زمینه نیز همینکه شنیده‌اند که برخی کشورهای اروپا از دمکراسی صرفنظر کرده و یک راه دیکتاتوری پیش گرفته‌اند بی‌آنکه انگیزه و سرچشمه‌ی آن را بدانند و یا از نیک و بدش آگاه گردند ، دل می‌بازند و با یک بیباکی می‌نشینند و دلسردی از مشروطه می‌نمایند و چون هیچ دلیلی ندارند چنین بهانه می‌آورند : «دمکراسی کهنه شده». تو گویی گفتگو از رخت و کلاهست که چنین پاسخی می‌دهند.

شگفتتر آنکه چون بدینسان از پاسخ درمی‌مانند می‌گویند : «جلو فکر جوانان را نباید گرفت». می‌گویم : ما جلو اندیشه‌ی شما را نمی‌گیریم ، جلو هوسبازیها را می‌گیریم. شما اگر از روی اندیشه یک چیزهایی پیدا کرده‌اید ، با دلیل بگویید تا ما نیز بدانیم. گفتگو در اینجاست که شما بجای دلیل کهنگی و تازگی را بهانه می‌آورید.

یک غفلت دیگر این کسان آنست که دربند همراهی توده نمی‌باشند. **یک راهی که برای زندگانی توده برگزیده می‌شود باید کوشید و همه‌ی توده را از آن آگاه گردانید و همه را خواهان و هوادار آن ساخت. در یک توده باید اندیشه‌ها یکی باشد. باید همگی افراد توده براه زندگانی خود علاقه‌مند گردند.** آنان این را هیچ نمی‌اندیشند و هیچ درپی این نیستند.

سی و شش سالست مشروطه در ایران برپا گردیده و در این مدت متمادی هنوز بیشتر مردم آشنا بآن نشده‌اند و معنایش را نمی‌دانند ، اینان می‌خواهند یک چیزهای تازه‌ای بجای آن گزارده شود.

برخی از آنان در برابر این خرده‌گیری بهانه آورده چنین می‌گویند : «هر توده‌ای را یک دسته‌ی منوّری[1] از ایشان اداره کند. لازم نیست که همگی افراد همه چیز را بدانند». ولی این سخن نیز بسیار خامست.

۱ـ امروز بجای منوّر ، روشنفکر گفته می‌شود.

در یک توده اگر مقصود پیشرفت و نیرومندیست ، باید کوشید و همه‌ی افراد را از حقایق زندگانی آگاه گردانید. چیزی که هست چون مردم یکسان آفریده نشده‌اند ، ناگزیر از میان همه‌ی افراد کسانی پیدا شده و بدیگران پیشی جسته و رشته‌ی کارها را در دست گیرند. اینست آنچه همیشه در جهان بوده و در توده‌های اروپایی امروز هست.

اینکه یک دسته تنها خود آگاه باشند و توده را در پشت سرخود نادان و ناآگاه گزارند یک چیز غلطیست که هیچ باخردی آن را نتواند پذیرفت. از چنین کاری جز درماندگی نتیجه‌ای نتوانید برداشت.

درد اینجاست که شما نمی‌اندیشید وگرنه موضوع بسیار روشن و آسانست. چنین گیریم که شما یک راه تازه‌ای «جز از راه مشروطه» پذیرفته‌اید. در جایی که توده با شما همراه نیست چه نتیجه توانید برداشت؟!. با چه نیرویی بتوده چیره توانید گشت تا بگفته‌ی خودتان آنان را اداره کنید؟!..

شما می‌گویید : باید قدرت پیدا کرد و مردم را راه برد ، و هیچ نمی‌گویید که قدرت را چگونه پیدا خواهید کرد؟.. هیچ نمی‌اندیشید که **پیدا کردن قدرت بسته بآنست که شما حقایقی را دنبال کنید و همانها را در توده رواج داده همدستان تهیه نمایید.**

من از این مرحله نیز می‌گذرم. چنین فرض کنید که قدرت نیز یافته و سررشته‌ی کارها را بدست گرفته‌اید **با یک توده‌ای که با شما هم‌اندیشه نیستند و علاقه بشما و کارهاتان ندارند چه فیروزی توانید یافت؟!..**

برخی نیز بهانه‌ی دیگری آورده می‌گویند : در این سی سال آزموده شد این مردم لایق مشروطه نیستند. باید اینها را با مشت راه برد.

من نمی‌دانم از کجا چنین چیزی آزموده شد؟!.. حوادث این سی سال را ما نیک می‌دانیم ، کدام یکی این را می‌رساند؟!.. در این سی سال کی مشروطه براه افتاد تا دانسته شود مردم شایسته نیستند؟ در این سی سال هنوز بیشتر مردم معنی مشروطه را ندانسته‌اند. هنوز یک تبدّلی در

اندیشه‌ی توده‌ی انبوه پیدا نشده. هنوز یک گامی در ایـن راه برداشــته نشــده. پـس چگونـه آزمـوده گردیده که مردم لایق مشروطه نیستند؟!..

اگر مردم لایق مشروطه نیستند باید کوشید لایقشان گردانید ، نه آنکه از مشروطه یا سررشته‌داری توده که بهترین راه فرمانرواییست چشم پوشید. یک دسته اگر پیشرفت توده و سرفرازی آن را می‌خواهند باید بکوشند و آنان را بپایه‌ی دیگر توده‌های آزاد و سرفراز جهان رسـانند. نه اینکه خود اندیشه‌های دوری را گیرند و توده را بیکبار فراموش کنند.

نیروی کشور از توده‌ی انبوه برمی‌خیزد. آبادی کشور از ایشانست. باید بیش از همه دربنـد آنـان بود. باید در راه پیشرفت همیشه آنان را در پشت سر داشت.

کسانی که بتوده بی‌پروایی می‌نمایند ، و خـود چنـد سـخنی فراگرفتـه از تـوده دور می‌افتنـد ، داستان آنان داستان آن دسته سپاهیان ناآزموده است که چنین دانند هرچه جلو باز است باید پـیش رفت و این ندانند که همیشه باید پشت سر را نگه داشت و از مرکز و بُنه بسیار دور نشد.

(بهمن ماه ۱۳۲۰)

راه را گم کرده‌اید

-۱-

از روزی که پرچم را آغاز کرده‌ایم بارها می‌بینیم یک کسـی گفتـاری آورده در ایـن زمینـه کـه بدولت فلان پیشنهاد را کند یا فلان ایراد را گیرد. این رسمیست که از سالها در کشور ما پیـدا شـده. کسان بسیاری بخود حق می‌دهند که در کارهای کشور «اظهار نظر» کنند و در پیشـرفت زنـدگانی توده دخالتی نمایند.

ما به این دخالت یا اظهار نظر ایراد نداریم. زیرا معنی مشروطه همینست : ما چـون مشـروطه را معنی می‌کنیم می‌گوییم : حکومت یا سررشته‌داری ازآنِ توده است ، ولی چون توده نخواهد توانسـت

خود رشته‌ی کارها را در دست گیرد ، کسانی را از میان خود بنمایندگی برمی‌گزینند که مجلسی کنند و بنشینند و درباره‌ی کشور و کارهای آن گفتگوهایی کنند و قانونهایی گزارند و تصمیمهایی گیرند ، و سپس بچند تنی از وزیران اعتماد کرده بکار بستن آن تصمیمها و قانونها را بایشان سپارند.

پس راستی‌را چه مجلس شورا و چه دولت هرچه می‌گویند و هرچه می‌کنند بنمایندگی از توده می‌باشد ، و از گفتن بی‌نیاز است که خود توده حق دیده‌بانی [=نظارت] دارد و می‌تواند اظهار نظر کند یا خرده گیرد.

ولی از چه راه؟!. گفتگو در راه آنست. این ترتیبی که امروز درمیانست و هر کسی هرچه می‌فهمد و به اندیشه‌اش می‌رسد به تنهایی ایراد می‌گیرد یا پیشنهاد می‌کند نتیجه‌ی درستی نتواند داد و خود چند عیب دارد.

زیرا نخست اینها چیزهای ناسنجیده‌ایست و در پیرامون آنها دقت بکار نرفته و رسیدگی درستی نشده. چیزهاییست که خود گوینده پس از چندی فراموش خواهد ساخت و یا پشیمان خواهد گردید. بسیاری از آنها کلیاتیست که همه می‌دانند.

دوم اگر چنین باشد که هر کس به تنهایی پیشنهادی کند ، چه‌بسا دیگران آن را نپسندند ، و چه‌بسا یک کس دیگری پیشنهادی بضد آن نماید. چنانکه بارها دیده می‌شود که یک چیزی را که یکی پیشنهاد می‌کند مردم ریشخند می‌نمایند و یا ایراد گرفته ضد آن را پیشنهاد می‌کنند.

پس چگونه می‌توان باین پیشنهاد یا یادآوریها ترتیب اثر کرد؟!. خود شما اگر رشته‌ی حکومت را بدست گیرید چگونه توانید باین پیشنهادها توجه کنید؟!.

خواهید گفت : پس چه کار کنیم؟.. آیا خاموش باشیم و هیچی نگوییم؟!.. می‌گویم : نه! خاموش نباشید. ولی راه ایراد گرفتن یا پیشنهاد کردن را یاد گیرید. شما راه آن را گم کرده‌اید.

در کشور مشروطه یک تن (یا یک فرد) در حکم هیچست. زیرا در کشور مشروطه همه باهم یکسانند ، و اگر چنین باشد که هر یک تنی اظهارنظر کند ملیونها اظهار نظر درمیان

خواهد بود ، و چنانکه گفتیم نتیجه‌ی این جز درهمی کارها و آشفتگی زندگی نخواهد بود.

پس راه آنست که خردمندان و نیکخواهان باهم یکی گردند و دسته‌ای باشند ، و آنگاه بنام آن دسته هر پیشنهاد دارند بکنند ، هر ایرادی دارند بگیرند. این از چند جهت بهتر و سزاوارتر است.

از یکسو چون تنها نیستند مطالب را بشور گزارند و سنجیده و پخته گردانند و یک پیشنهاد ارجداری بیرون دهند. از یکسو چون یک دسته‌ای هستند بسخنشان اهمیت دهند و ترتیب اثر کنند و کسی هم بضد آن برنخیزد. بالاخره اگر دولت گوش نداد ، چون پیشنهاد کننده یک دسته‌ایست ، توانند پافشاری کنند و پیشرفت آن را بخواهند.

اگر مقصود کوشیدن و نتیجه بردنست راهش این است و بس. شما اگر روزنامه‌ها را بخوانید سی و اند سالست در ایران مشروطه برخاسته و روزنامه‌ها بنیاد یافته و همیشه ستونهای آنها پر از اینگونه پیشنهادها و یادآوریها بوده. ولی آیا چه سودی داده؟!.

امروز یک نقص بزرگی در زندگانی ایرانیان همینست. نیکی کشور را می‌خواهند ولی از راهش درنمی‌آیند. کسانی این نقص را درنمی‌یابند ولی باید گفت بسیار بزرگست و زیانهای سختی را با خود دارد.

چیزهای فرعی بماند. امروز اساس زندگی متزلزلست. چنانکه گفته‌ایم در این کشور رنجها کشیده شده و خونها ریخته گردیده و مشروطه‌ای بنیاد یافته است. چنین چیزی که اساس زندگانی توده‌ایست ما می‌بینیم دسته‌های بزرگی با آن دشمنی می‌نمایند و بیزاری می‌جویند ، و چون ما بسخن درآمده علت را می‌پرسیم می‌بینیم پاسخی نمی‌توانند ، و چون نیک می‌جوییم می‌بینیم سرچشمه‌ی این دشمنی‌ها و بیزاریها جز هوسبازی نیست. یک سخنانی از این کشور و آن کشور اروپا رسیده و کسان ناآزموده‌ای بی‌آنکه نیک بفهمند مقصود چیست بآنها گراییده و باین نمایشها برخاسته‌اند ، و داستانی باین بزرگی و باین اهمیت ، باری آن نمی‌کنند که بنشینند

و گفتگو کنند و آن را بجایی رسانند. آن نمی‌کنند که در اساس زندگانی اندیشه و سخن یکی گردانند. آیا این نقص نمی‌باشد؟[۱]

ـ۲ـ

در شماره‌ی پریروز پرچم نوشته‌ی مفصل آقای دادپرور را درباره‌ی آذربایجان بچاپ رسانیدیم. نویسنده‌ی نامبرده از بدی حال آذربایجان شکایت می‌کند : ایمنی از آذربایجان برخاسته ، به بهداشت آنجا نمی‌پردازند ، در شهرها آبادی و خیابان‌کشی بجایی نرسیده ، در شهر تبریز که کرسی یک استان بزرگیست بیش از یک دبیرستان نیست.

اینها همه راست است. به آذربایجان در بیست سال گذشته بی‌پرواییها شده و ستمها رفته و کنون هم گرفتاری پشت سر گرفتاری می‌آید. ولی من بآقای دادپرور پاسخ داده می‌گویم : چاره‌ی این دردها گفتن نیست. نمی‌گویم نگویید و ننویسید. می‌گویم اگر چاره می‌خواهید راهش این نیست.

در آذربایجان غیرتمندان و آزادگان دست بهم دهید و یک جمعیتی گرد آورید و باهم پیمان بندید که پشتیبان و نگهدار آذربایجان باشید و با گفتگو و شور دردها را بشناسید و سرچشمه‌اش را بدانید و چاره‌اش را بفهمید و آنگاه یکدل و یکزبان بدولت پیشنهاد کنید و در اجرایش پافشاری نمایید. اینست راهی که می‌تواند به نتیجه‌ای رساند.

در همان تبریز گروهی از آزادگان و غیرتمندان باین کار می‌کوشند. شما نیز همراهی نمایید و یک دسته‌ی آبرومندی باشید و از سرزمین خود پشتیبانی کنید. آنجا سرزمین شماست و شما مسئول نگهداری و آبادی آنجا می‌باشید. برادرانه همدستی نمایید و وظیفه‌ی خود را پیش گیرید.

۱ـ مخالفتهایی که در آن زمان با مشروطه یا دمکراسی می‌شد بیشتر از اینرو بود که کشورهایی مانند آلمان ، ایتالیا ، شوروی و ژاپن از دمکراسی دور شده بودند و چون آنها نیز پیشرفتهایی کرده بویژه در جنگ نیرومندی خود را نشان داده بودند کسانی دمکراسی (مشروطه) را کهنه شده می‌پنداشتند و بیزاری می‌نمودند. ولی جای خشنودیست که امروز بیشتر مردم خواهان دمکراسیند. چیزی که هست ، باید پروا داشت که این خواهش نه از روی فهم و آگاهی بلکه بیشتر از روی پیروی است. از آنسو هنوز دسته‌هایی هستند که هواداری از پادشاهی کرده همچنان از دمکراسی نومیدی می‌نمایند. یا اینکه اگر امروز دشمنی خود را با دمکراسی به آشکار نمی‌آورند زمانش که برسد آشکار خواهند گردانید و چون باورهای مردم ریشه ندارد در آن روز بیشترشان چاره‌ای جز پیروی نخواهند یافت.

تنها از این راه است که به نتیجه توانید رسید وگرنه نه تنها بسخنانتان گوش ندهند و گوش نتوانند داد ، خودتان نومید و فرسوده گردیده بکنار روید.

در جهان هر چیزی یک راهی دارد که اگر از آن راهش نباشد پیش نتواند رفت. دولت نه اینکه نمی‌خواهد بآذربایجان توجهی کند ولی چون کارها از راهش نیست نتیجه بدست نمی‌آید.

همین اکنون گفته می‌شود که برای آذربایجان یک استانداری بفرستند ولی هر کسی را بدیده می‌گیرند نمی‌پذیرد. زیرا یک رشته دشواریهایی در کار می‌بیند و در این هنگام آشفتگی جهان بزیر بار چنان کار سختی نمی‌رود. در چنین هنگامی یک استاندار یا هر کس باید از مردم پشتیبانی و راهنمایی بیند تا بتواند بدشواریها غلبه کند. کو آن جمعیت شایسته‌ای که چنین پشتیبانی تواند؟!..

در یک شهری یا در یک استانی مسئول کارها پیش از همه خردمندان آنجایند ، و این خردمندان هنگامی توانند کاری کنند که باهم اندیشه و دست یکی دارند. شما در آذربایجان بیش از هر کاری بچنین همدستی و هم‌اندیشی نیازمندید.

شما که از دردها و گرفتاریها می‌نالید اگر در سراسر آذربایجان ده‌هزار تن باهم گردید بهمه‌ی آنها چاره توانید کرد ، و نمی‌دانم چرا در اندیشه‌ی چنین کاری نیستید؟.. نمی‌دانم در جایی که چاره در دست خودتانست چرا بدیگران اینهمه فشار می‌آورید؟..[1]

برای این سخن بهیچ دلیلی یا گواهی از بیرون نیاز نداریم. تاریخ خود آذربایجان بهترین دلیل و گواه است. در سی و اند سال پیش که سالهای نخست مشروطه جریان داشت در تبریز یک جمعیتی بنام آزادیخواهان و مجاهدان ، نه تنها همه‌ی کارهای آذربایجان را پیش می‌بردند بجنبش تهران و

۱ـ این راهنماییهای دلسوزانه و خردمندانه در سال ۱۳۲۰ گفته شده. خوانندگان این راهنماییها را با پیشامدهای بسیار ناگوار سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ در آذربایجان یکجا بدیده گرفته به سنجش کشند. آنچه در این گفتارِ کوتاه بدیده می‌آید : راه چاره به دردها ، از راه همدستی آبرومندانه‌ی کوشندگان با هم ، همبستگی ملی و پاسداری به میهن و یکپارچگی کشور است. از آنسو آنچه در آن سالها رخ داد همه به وارونه‌ی اینها بود. افسوس ، افسوس!

دیگر جاها نیز پشتیبانی نشان می‌دادند ، و هیچ کشاکشی درمیان دربار قاجاری و آزادیخواهان رخ نمی‌داد که آذربایجان در آن دخالت نکند و با یک پافشاری قضیه را بسود آزادیخواهان بانجام نرساند. آنهمه نامی که آذربایجان در تاریخ مشروطه‌ی ایران پیدا کرده و همان مایه‌ی احترامش شده جز نتیجه‌ی آن یک جمعیت نبود.

شاید صد تن بیشتر از پیشروان و کاردانان نبودند که دست بهم داده و دیگران را در پشت سر انداخته و آن یگانگی و همدستی را پدید آورده بودند و آن کارهای بزرگ را انجام می‌دادند.

کنون شما باید همان را کنید و همان راه را روید ، و چنانکه نوشتم زمینه نیز آماده گردیده و اگر نمی‌توانید از این راه پیش آیید در آن حال باید گفت : کوتاهی از خودتانست و جای گله از هیچ کس نیست.[۱]

-۳-

اگر نیک اندیشیده شود و حقایق روشن گردد ، اساساً اینگونه پیشنهادها یا یادآوریها بدولت بیهوده و بیجاست ، و برای آنکه سخنم روشن باشد باید «دولت» را معنی کنیم :

چنانکه گفتیم در کشور مشروطه دارالشورا نماینده‌ی توده است ، و این دارالشورا چون

۱ـ از زمان محمدرضاشاه تاکنون بارها خوانده و شنیده‌ایم که دولتها خواسته‌اند خیابانها را از گدایان پاک گردانیده سامانی بکارشان دهند. از فردای آن روز دولت به گدایان سخت گرفته و چند روزی با هایهوی و بگیر و ببند گذشته و سپس این رشته رها گردیده و همان شده که بوده.

اکنون که هزاران صندوق «کمیته‌ی امداد امام» ، بنیاد فلان و جمعیت بهمان در سراسر کشور سر برآورده و همگی ادعای کمک به بینوایان می‌کنند باز هم این گوشه و آن گوشه گدایان راه بر رهگذران و خودروها می‌بندند. این درماندگی در کار گدایان تنها در تبریز است که دیده نمی‌شود. زیرا در این شهر از پنجاه سال بیشتر ، نیکوکارانی دست بهم داده و با کاردانی به دستگیری از بینوایان و تنگدستان آبرومند پرداخته‌اند و کمکهای مردم را یکسره به آنها می‌رسانند و چون این کار با یک سامان و درستکاری پیش رفته اینست جایی برای گدایان بازنمانده و اگر کسی خیره‌رویی کرده به گدایی برخیزد از مردم شهر پولی درنخواهد یافت.

کار به جایی رسیده که بسیاری آرزو کرده‌اند نیکوکاران تبریز به گدایان تهران نیز پرداخته و این کار را در اینجا هم بسامانی رسانند. حتا شنیده‌ایم از کشوری دیگر آمده از ایشان برای ساماندهی به کار گدایان یاوری خواسته‌اند.

این یک نمونه است که مردم چه کارهای ارجمند و بزرگی انجام توانند داد. افسوسمندانه مردم ما به بیماری نومیدی دچار شده و هر کاری را از دولت چشم دارند. همین چشمداشت از دولت یک نتیجه‌اش امید از خود بریدن است. حال آنکه یک مردمی که در یک زمینه‌ای هم‌اندیش گردیده دست بهم دهند نیروی بس بزرگی خواهند داشت و کارهای بزرگی توانند کرد. لیکن گام نخست آنست که به چنان نیرویی باور دارند و نومید نباشند.

تصمیماتی می‌گیرد و قانونهایی می‌گزارد باید بکسانی اظهار اعتماد کند و از آنان هیئتی پدید آورد و اجرای تصمیمات و قانونها و راه بردن کشور را از ایشان بخواهد.

این معنی دولت است و خود یک چیز ساده فهمیده می‌شود. ولی در عمل اشکالهایی پیدا شده ترتیب دیگری پیش می‌آید. باین‌معنی اگر در کشوری اختلاف عقیده نیست و مردم با یکدیگر کشاکش و مجادله ندارند ، یک هیئت دولت ، تا بکارهای بی‌رویه‌ای نپرداخته مورد اعتماد دارالشورا و مردم باشد و با اطمینان و آسودگی بکار پردازد. ولی اگر در کشوری اختلاف عقیده و دسته‌بندی بود ، باید یک حزب نیرومندی پا پیش گزارد و دولت را او برگزیند و خود پشتیبان آن باشد.

اینست راهی که قرنها در کشورهای مشروطه آزموده شده و مجری بوده. کنون شما بگویید حال ایران کدام یک از این دو است؟. آیا آن نخست است و در ایران اختلاف عقیده نیست؟!. آیا می‌توان چنین سخنی گفت؟!. بیگمان نتوان گفت. **این کشور پر از اختلاف عقیده است و در سراسر آن هزار تن با یک فهم و اندیشه بآسانی نتوان یافت.**

پس می‌ماند دوم ، که یک دسته‌ی نیرومندی پدید آید و به یک دولتی اظهار اعتماد کند و خود پشتیبان آن باشد و پیشرفت کارها را از آن بخواهد.

اساس چاره آنست که با اختلاف عقیده نبرد کنیم و آن را از میان برداریم. ولی چون باین زودی و آسانی نتواند بود چاره جز آن نیست که غیرتمندان و باخردان چه در تهران و چه در دیگر جاها به یک جمعیتی درآیند و یک دسته‌ی نیرومندی پدید آورند و با پشتیبانی از یک دولتی که خود می‌شناسند باین گرفتاریها و دردها درمان کنند.

امروز یگانه راه اینست و باید این را پیش گرفت. وگرنه یک دولتی که بروی کار بیاید چند نقص بزرگی در آن جمع خواهد بود :

نخست : چون از یک جمعیتی بیرون نیامده‌اند هر یکی از وزیران عقیده و اندیشه‌ی جدایی خواهد داشت و با آن دیگران نخواهد ساخت. بجای همدستی با یکدیگر بدشمنی و کارشکنی خواهند پرداخت.

دوم : چون یک مقصد و مرام معینی ندارند ، هر یکی با سلیقه‌ی خود بکارهائی خواهد پرداخت و چه‌بسا خطاهای بزرگی از آنان سر خواهد زد.

سوم : چون پشتیبان ندارند از روز نخست متزلزل بوده و نخواهند دانست که آیا بنگهداری خـود کوشند و یا بکارها پیشرفت دهند. بالاخره یک دولتی اگر نیک باشد بَـدان بـا او دشـمنی نمـوده بـه برانداختنش خواهند کوشید ، و اگر بد باشد نیکان بضدیت پرداخته ریشه‌اش را خواهند کند.

اگر می‌خواهید بآیین مشروطه زندگانی کنید و از سودهای آن بهره‌مند گردید راهش اینست و باید شما نیز این راه را پیش گیرید ـ وگرنه در کنار ایستادن و از دور یک پیشنهادی کردن یا یک ایرادی گرفتن ، یک چیز «من درآورده‌ی» شماست و نتیجه‌ی آن همین تواند بود که می‌بینید : **هر روز صد پیشنهاد و یادآوریست که در روزنامه‌ها بچاپ می‌رسد و بهیچ یکی کوچکترین اثری داده نمی‌شود. همیشه مردم از دولت ناله می‌کنند و دولت از مردم شاکی می‌باشد.**

این سخنان را بایستی از سی سال پیش بگویند و در دلها جا دهند تا پیشرفت کند و امروز ایـن گرفتاریها و آوارگیها درمیان نباشد. راست است از زمانی که جنـبش مشـروطه پدیـد آمـد در ایـران حزبهایی نیز پیدا شد و برخی از آنها کارهای تاریخی کرد و نامی از خود در تاریخ گذاشـت (همچـون دسته‌ی مجاهدان تبریز و گیلان). ولی رویهم‌رفته مردم نه معنی مشروطه را درست فهمیدند و نه این موضوع را نیک دریافتند ، و سی و اند سال همه بغلط راه رفته و زندگی کرده‌اند و کنون دیگر عـادت شده. ولی باید این عادت را بهم زد و این غلط را از میان برداشت.

یک کلمه باید گفت : شما با حال کنونی و با این بیراهی و پراکندگی [به] هیچ جا نتوانید رسید. چنانکه از سی سال پیش همیشه پس رفته‌اید ، از این سپس نیز پس خواهید رفت. مگر این حـال را تغییر دهید و شما نیز راهی را پیش گیرید. می‌دانم کسانی چون این را بخوانند بیـاد حزب‌سـازیهای بیست و چند سال پیش افتاده بمن ایراد خواهند گرفت که مردم را بچنان کارهایی دعوت می‌نمـایم. ولی چنین نیست و من خود از آن کارهای ناستوده سخت بیزارم. ما اگر می‌نویسیم بایـد غیرتمنـدان

دست بهم دهند هیچگاه مقصودمان آن دسته‌بندیها نیست و خود در شماره‌های آینده روشن خواهیم گردانید که کدام جمعیت را می‌گوییم و چه راهی را پیشنهاد می‌کنیم.

ما امروز ناگزیریم بچنان کاری برخیزیم. اگر پستنهادانی در بیست سال پیش باین نـام کارهـای ناستوده‌ای کرده‌اند دلیل نخواهد بود که ما در اندیشـه‌ی زنـدگانی نباشـیم و بهمدسـتی و همراهـی نکوشیم.

یک توده را همیشه خردمندان ایشـان راه می‌برنـد ، و مـن نیـز روی سـخنم بـا ایشانسـت. بـا ماجراجویان و پول‌اندوزانی که دخالت در کارهای توده را وسیله‌ی استفاده گیرند سخنی ندارم و آنان را بنادانیهای خودشان وامی‌گزارم.

(اسفندماه ۱۳۲۰)

یک نمونه از اندیشه‌های پراکنده

-۱-

شما هر رشته از کارهای زندگانی را بگیرید در ایران دربـاره‌ی آن عقیـده‌های متضـاد گونـاگون هست. من نخواهم توانست در اینجا از یکایک رشته‌ها سخن رانم و اختلافـات را دربـاره‌ی هـر کـدام جداگانه شرح دهم. برای این کار یک کتاب بزرگی می‌باید. برای روشنی موضوع تنها به یک مثل بس می‌کنم :

حکومت یا سررشته‌داری یکی از کارهای اساسی زندگانیسـت. چنانکـه گفتـه‌ایم در جـایی کـه بیست‌ملیون یا بیشتر یا کمتر در یکجا زندگی می‌نمایند و یک کشوری را برای خود جایگاه گرفته‌اند یک نیرویی می‌باید که در آن کشور ایمنی را برپا گردانـد و از بیگانگـان جلـو گیـرد و باختلافـات و دعاوی رسیدگی نماید و بپاکیزگی و تندرستی کوشد و اینگونه کارهـا بعهـده‌ی او باشـد. ایـن نیـرو حکومت یا سررشته‌داری نامیده می‌شود و چنانکه گفتیم یکی از کارهای اساسی زندگانیست.

در زمانهای باستان در هر کشوری یک پادشاهی بمردم چیره می‌گردیده و این رشته را بدست می‌گرفته و بیش یا کم آن را بانجام می‌رسانیده. حکومت در دست پادشاهان می‌بوده و چون کسانی از آنان مردان کاردان و نیکی بوده‌اند و کشور را ایمن و آباد گردانیده مردم را بآسایش می‌رسانیده‌اند اینست مردم بآنان با دیده‌ی احترام می‌نگریسته‌اند و از اینجا کسانی چنین پنداشته‌اند که پادشاهی یک موهبت خداییست. پادشاه را خدا برمی‌گزیند و رشته‌ی کارها را بدست او می‌سپارد. اینست مردم باید فرمانبرداری کنند و همیشه خشنود و دعاگو باشند و اگر یک پادشاهی ستمگر درآمد از نفرین خودداری کرده از خدا خواهند که او را اصلاح گرداند.

این عقیده تا چند قرن پیش در همه جا رواج داشته. در اروپا پادشاهان خود را گماشته‌ی خدا دانسته چنین می‌گفته‌اند : مردم همه مسئول پادشاهند و پادشاه تنها مسئول خداست. در ایران هم این عقیده رواج بسیار داشته. اینست حدیثها ساخته‌اند : «اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اَللهِ فِی اَلأَرْضِ»[۱] و «ان فؤاد السلطان بین اصبعی الرحمن»[۲]. شاعران تکه‌های بسیاری بشعر کشیده‌اند : «پادشاهان مظهر شاهی حق» یا «صلاح مملکت خویش خسروان دانند» و «پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند» و «هر عیب که سلطان بپسندد هنر است». اینها کمی از چاپلوسی و کمی از روی عقیده‌های آنروزی بوده است.

این باورها در آن روزها اگر از یکسو زیانی داشته و بر استبداد پادشاهان می‌افزوده از سوی دیگر سودمند بوده و مردم را بآرامش و خاموشی و فرمانبری از پادشاهان ترغیب می‌نموده.

ولی سپس از اروپا کسانی برخاسته چنین گفتند : «مردم گوسفند نیستند که خدا بآنان چوپانی گمارد. این پادشاهان خود با زور و چیرگی و یا به ارث از پدر و عمو پادشاهی یافته‌اند و چگونه می‌توان گفت که خدا آنان را برگزیده؟!.. بویژه که بیشتر آنان ستمگرانی بوده‌اند و جز خوشیهای خود را دنبال نکرده‌اند». اینان حکومت را بمعنی حقیقی آن برگردانیده چنین گفتند : «یک کشوری که

۱ـ معنی : شاه سایه‌ی خدا در زمین است.

۲ـ معنی ضمنی : آنچه پادشاه می‌کند خواست خداست.

بیست‌ملیون یا بیشتر یا کمتر در آن زندگی می‌کنند آنجا خانه‌ی ایشان است که باید خودشان دربند آبادی و ایمنی آن باشند و رشته‌ی کارهای آنجا نیز در دست خود مردم باید بود.[1] چیزی که هست چون همگی سررشته‌داری نتوانند کرد باید نمایندگانی را از میان خود برگزینند و رشته را بدست ایشان سپرده خود نگهبان باشند ...».

از اینگونه سخنان درمیان مردم پراکنده گردانیدند و **اینها چون حقیقت بود در اندک‌زمانی در همه جا انتشار یافت** و چنانکه می‌دانیم در اروپا در همه‌ی کشورها شورشهایی پدید آمد و خونها ریخته گردید و از هر راهی بود این حقایق بمرحله‌ی عمل آمد و در سراسر اروپا رشته‌ی حکومت بدست توده‌ها افتاد که با اصول پارلمانی آن را اداره می‌کردند. پادشاهی این زمان معنی دیگری پیدا کرده پادشاه جز نماینده‌ای از توده (یا یک نفر شاخصی) شمرده نگردید و در برخی کشورها بآن نیز نیازی ندیده و پادشاهی را یکباره از میان بردند.

پیداست که این یک پیشرفتی در کار زندگانی آدمیان بود. توده‌ها از زیردستی بیرون آمده آزاد گردیدند ، کشورها رو بآبادی و آراستگی رفت ، از هر باره زندگانی پرمغزتر و پرمعنی‌تر گردید. **یک تن پادشاه هرچه نیک باشد و بآبادی کشور کوشد بالاخره یک تن است و آنچه را یک توده می‌تواند از دست او برنمی‌آید.**

پس از اروپا نوبت بآسیا رسید که این طرز نوین حکومت را بپذیرد و زنجیرهای استبداد را از هم بگسلد ، و یکی از توده‌هایی که باین کار برخاست ایران بود که با کوششهای بسیار و با دادن قربانیهای فراوان محمدعلی‌میرزا شاه خودکامه‌ی قاجاری را از ایران بیرون راند و حکومت مشروطه را پایدار گردانید.

کنون سی‌وشش سالست که در این کشور حکومت مشروطه یا سررشته‌داری توده بنیاد یافته. ولی سخن در اینجاست که هنوز آن اندیشه‌ی کهن درباره‌ی پادشاهان از این کشور بیرون نرفته و

۱ـ باید بود(bud) سبک شده‌ی باید بودن است.

هنوز آن نیز پایدار است. زیرا از یکسو تاکنون معنی درست مشروطه را بتوده‌ی انبـوه نفهمانیده‌انـد و بیشتر مردم با این اندیشه‌ی نوین آشنا نمی‌باشند. از آنسوی هزارها کتابی کـه در زمانهـای اسـتبداد تألیف گردیده و پر از اندیشه‌های کهن آنزمانی می‌باشد درمیان مردم رواج دارد و توده همیشه سـر و کارشان با آن کتابهاست. اینست شما اگر جستجویی کنید خواهید دید یک دسته‌ی انبوهی از مـردم هنوز از معنی مشروطه آگاه نیستند و در دلهاشان جز چیزهایی که دربـاره‌ی پادشـاه و پادشـاهی از پدرانشان شنیده بوده‌اند نیست. یک دسته‌ی انبوه دیگری ، هم معنی مشروطه را شنیده و در دل جـا داده‌اند و هم آن سخنان کهن را در یاد می‌دارند و هنوز آنها را رها نکرده‌اند.



۲ـ محمدعلی‌میرزا

اینک یک نمونه از اندیشه‌های متضادی که در ایران رواج دارد. شـما دیدیـد کـه در زمـان شـاه گذشته کسانی همان اندیشه‌ی کهن را بمیان آوردند و پیاپی آنها را تازه گردانیدند و دوباره گوشها را

پر از آنها ساختند. آقای رشید یاسمی در جلسه‌ی «پرورش افکار» بدستاویز سخنان بی‌مغز و پـوچی که از شعرای چاپلوس و بیهوده‌گوی زمان مغول بازمانده و با زور بافنـدگیهای خـود ، شـاه را «فـره یزدانی» گردانید و «سرّ بقای ایران» را منتهی بشاه‌پرستی ساخته هرچه گفتگوهای پوچ و مهملی از شعرای گذشته در مغز آکنده بود ، برای دلیل بیرون ریخت. رفیق او آقای نصـرالله فلسـفی رفـت در تبریز و در آنجا کنفرانس «شاه‌پرستی» داد و او نیز آنچه از این گفته‌های کهن در سینه داشت بزبان آورد. تنها این دو تن نبودند. دیگران نیز همین کار را کردند.


۳ـ غلامرضا رشید یاسمی


۴ـ نصرالله فلسفی

پس از سی‌وشش سال هنوز اندیشه‌ها درباره‌ی مشروطه و استبداد یکسره نگردیده. هنوز دانسته نیست ایرانیان کدام یک از این دو نوع حکومت را خواهانند و بـروی آن ایسـتادگی دارنـد. یکسـو در روزنامه‌ها هر روز نام مشروطه برده می‌شود و گفتگو از آزادی و سررشته‌داری تـوده مـی‌رود و یکسـو کتابهایی که پر از ستایش استبداد است هر یکی پس از دیگری پراکنده می‌شود.

ـ۲ـ

یک روزی در ایران معمول بوده که شاعران شعرسرایی را پیشه‌ی خود گرفته پی کاری یـا داد و

ستدی نمی‌رفته‌اند ، و کسانی از آنان خود را بدربار یک پادشاهی یا یک حکمرانی بسته با ستایشگری ازو صله و انعام گرفته و از این راه زندگی می‌کرده‌اند. اینان برای آنکه احساسات خودخواهانه‌ی ممدوح را راضی گردانند از هیچ گزافه‌ای بازنمی‌ایستاده‌اند و برای آنکه در ستایشگری بالادست پیشینیان را گیرند ، حقایق را با پندارها و با بافندگیهای شاعرانه‌ی خود بهم آمیخته یک مضمون‌ها ـ یا بهتر گویم یک معجونهای غریبی پدید می‌آورده‌اند. بگفته‌ی خودشان نُه کرسی فلک را زیر پای قزل‌ارسلان می‌گزارده‌اند تا یک صله و انعام بزرگی ازو دریافت کنند.

پیداست که سخنان اینها بسیار سست و بی‌پایه بوده و این بسیار غبن است که امروز مردمی در کارهای زندگانی بگفته‌ی اینها استناد کنند و از آنها پیروی نمایند.

یکی از آن شاعران نظامی گنجه‌ای بوده. این مرد در ستایش یک بهرامشاه حاکم ارزنجان می‌گوید :

با فلک آن دم که نشینی بخوان — پیش من افکن قدری استخوان

کاخر لاف سگیت می‌زنم — دبدبه‌ی بندگیت می‌زنم

ببینید : یک بهرامشاه را چندان بالا می‌برد که با فلک به یک خوانش می‌نشاند. از اینسوی خود را چندان پست می‌کند که شایسته‌ی سگی او نشمارده می‌گوید : «لاف سگیت می‌زنم» و از وی طلب استخوان می‌کند. این نمونه‌ای از بی‌پروایی و گزافگویی اوست. چنین شاعری یک روز هم از روی مبالغه چنین گفته :

پیش خرد شاهی و پیغمبری — چون دو نگینند به یک انگشتری

این گفته بسیار بیپاست. پیغمبری کجا و شاهی کجا؟!.. این سخن در آنزمان هم ناشایا بوده.

به هر حال این بسیار غبن است که کسی امروز در این دوره‌ی مشروطه و حکومت دمکراسی بچنان شعری تمسک نماید و آن را سند گفته‌های خود گرداند. بسیار غبن است که کسی امروز شعرهای فردوسی را بگوشها کشاند و از آنها دلیل بیاورد. امروز پادشاهی بمعنی دیگریست و یک پادشاه دخالتی در کارها ندارد. **در زندگانی امروزی نیرو در دست توده‌هاست و اگر سخنی باید گفت از**

توده‌ها باید گفت. یک کسی اگر می‌خواهد چیزهایی بمردم بیاموزد و یک راهنمائی کند باید از طرز زندگانی توده‌ای و از چگونگی سررشته‌داری آنها گفتگو نماید. نه آنکه همه‌ی اینها را فراموش کنـد و خود و شنوندگان را بزمان سلجوقیان کشاند و اندیشه‌های بیهوده‌ی آنزمان را تازه گرداند.

این اندیشه‌ها در ایران بود که مردم رو بسوی اروپا آوردند و مشروطه را از آنان گرفتند و با صد رنج و زیان آن را پایدار گردانیدند. اینها بود و مردم نتیجه‌ی آنهـا را کـه ویرانـی کشور و این بدبختی توده بود می‌دیدند و برای رهایی از آنها بود که آنهمه کوششها را بکار بردند. کنون چه شده دوباره بآنها برگردند؟!.. اگر چنینست که مـردم از روی اندیشـه‌های فردوسی و نظامی زندگانی کنند دیگر مشروطه چه می‌بایست؟!.. بآن خونریزیها و کشاکشها چه نیاز بود؟!.. دیگر قانون اساسی چـه نتیجـه دارد؟!.. پارلمـان بـرای چیسـت؟!.. ایـن وزارتخانه‌ها چه لازم است؟!.. اگر این راستست «چه فرمان یـزدان چـه فرمـان شـاه» ، راستست : «پادشاهان مظهر شاهی حق» ، راستست : «صلاح مملکت خـویش خسـروان دانند» ، پس آن شوریدن بمحمدعلی‌میرزا برای چه بوده؟!.. آن جنگها و خونریزیهـا چـه معنی داشته؟!..

در ایران زمانی که مشروطه شد بایستی یکی از کوششها در این راه باشد که مـردم را بـا معنـی درست مشروطه و سررشته‌داری توده آشنا گردانند و مزیت چنین زندگانی را بآنان بفهمانند. **این کار از همه لازمتر بود** زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم فرق مشروطه با استبداد تنها در بودن و نبـودن قـانون اساسی نیست. یک فرق بزرگ در آمادگی مردم برای زندگانی آزادانه است ، و این آمـادگی هنگـامی توانستی بود که مردم معنی درست مشروطه را بدانند و مزایای آن را دریابنـد. **می‌بایسـت سـالها روزنامه‌های ایران در این زمینه گفتارها نویسند تا این اندیشه‌ی نوین را در دلها جا دهند و آن باورهای کهن را بیرون گردانند.**

ولی در آغاز مشروطه بچنین کاری برنخاستند و سپس نیز جنگها و کشاکشها فرصت نداد و نتیجه آن شد که امروز از یکسو اصول حکومت کشور مشروطه است و قانون اساسی بروی آن نوشته شده و از یکسو دلها پر از باورهاییست که بضد آن می‌باشد.

اگر شما جستجو کنید خواهید دید امروز چند عقیده‌ی ضد هم درباره‌ی حکومت در ایران رواج دارد : یک دسته حکومت را جز بمعنی هزار سال پیش آن نمی‌دانند و با فردوسی و نظامی همباورند. یک دسته حکومت را حق علما دانسته دخالت دولت را چه باستبداد باشد و چه بمشروطه حرام می‌شمارند. یک دسته به پیروی از برخی کشورهای اروپا هوادار دیکتاتوری هستند و بگفته‌ی خودشان مشروطه را کهنه شده می‌شمارند. اینست باورهای گوناگون که شما درمیان مردم توانید یافت.

چنانکه گفتیم : این یک نمونه‌ایست. چون حکومت یا سررشته‌داری یکی از کارهای مهم زندگانیست آن را برای مثل یاد کردیم. وگرنه در همه‌ی رشته‌های زندگانی این تشویش و پراکنده‌اندیشی رواج دارد. در هر یکی از آنها نیز شما چند عقیده‌ی ضد هم را توانید پیدا کرد.

این بخش نخست مبحث ماست. کنون باید به بخش دوم درآییم و رابطه‌ای را که درمیان این اندیشه‌های پراکنده و درماندگیها و بدبختیها توده است شرح دهیم ، و این چیزیست که از شماره‌ی فردا بآن خواهیم پرداخت.

(اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۱)

پراکنده‌اندیشی چه اثری تواند داشت؟..

-۱-

در چند شماره‌ی پیش نمونه‌ای از پراکندگی اندیشه‌ها را نشان دادیم. کنون می‌خواهیم دنباله‌ی سخن را گرفته پیش رویم. می‌خواهیم رابطه‌ای را که میانه‌ی آن اندیشه‌های پراکنده با بدبختیها و

درماندگیهای ایرانیان است روشن گردانیم : این بدبختیها و درماندگیها چه ربطی باندیشه‌های پراکنده دارد؟!.. مگر اندیشه هم می‌تواند یک توده‌ی بزرگی را بدینسان درمانده گرداند؟!.. برای دانستن اینها باید چند چیز را بدیده گرفت :

۱) «**سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز اوست**». شما را به هر کاری مغزتان وامی‌دارد. مرکز اراده مغز است.

۲) «**مغز تابع اندیشه‌هاییست که در آن جا گیرد**». مثلاً فلان پیره‌زن بزیارت سقاخانه می‌رود و نذر بآنجا می‌برد ولی شما بآن ریشخند می‌کنید و اگر بدستتان افتاد آن سقاخانه را ویران خواهید کرد ـ این تفاوت از آنجاست که در مغز او اندیشه‌های دیگر است و در مغز شما اندیشه‌های دیگر. اگر بآن پیره‌زن هم حقایق را یاد داده بگوییم : این سقاخانه‌ها هیچ‌کاره‌ی جهانست. اینها نه تنها به بیماران شفا نتوانند داد ، بلکه سالانه صدها کسان را مبتلای بیماری می‌گردانند ـ وقتی که اینها را باو یاد دهیم ، خواهید دید دیگر او نیز بزیارت سقاخانه نمی‌رود ، و بلکه باید گفت نمی‌تواند رفت[1]. **دیگر اراده‌ای که او را بتکان آورده و بسوی سقاخانه روانه گرداند نیست.**

۳) «**اندیشه‌های ضد هم مغز را از کار اندازد**». چون دانستیم مغز تابع اندیشه‌هایی است که در آن جا گیرد باید بآسانی بپذیریم که اندیشه‌های ضد هم مغز را از کار می‌اندازد. زیرا این اندیشه‌ها هر یکی آن را بکار دیگری وادارد و آن درمیانه درماند. درست بدان می‌ماند که به یک ترنی دو لوکومتیو ببندند که یکی از جلو باین سو کشد و دیگری از پشت بآن سو ، پیداست که ترن درمیان آن دو بیکاره خواهد ماند.

شما اگر در سر یک سه‌راهی بایستید و یک کسی بآنجا رسیده بپرسد : «راه فلان اداره کدامست» و شما خود یک راهی را نشان دهید و رفیقتان راه دیگری را ، خواهید دید که آن شخص

۱ـ «نمی‌تواند رفت» سبک شده‌ی «نمی‌تواند رفتن» است.

درمانده و نتواند بهیچ یکی از دو راه روانه گردد. از این آزمایش صدها نمونه توان پیدا کرد.[1]

اگر شما این سه مقدمه را نیک اندیشید و باهم بسنجید رابطه‌ای را که درمیان اندیشه‌های ضد هم و پریشان با درماندگیهای ایران است بآسانی خواهید دریافت. این اندیشه‌ها مغزها را از کار انداخته و اراده‌ها را سست گردانیده ، اینست یک توده‌ی بزرگی را درمانده و بیچاره گردانیده. این چیزیست که خودتان بآسانی توانید دریافت. با اینحال ما باز هم دلیلهایی یاد می‌کنیم.

امروز در سراسر جهان هیاهویی برخاسته و توده‌ها ، سختترین نبردها را باهم می‌کنند و در همه‌ی کشورها مردمان بآینده‌ی خود توجه دارند و از هیچ کوششی بازنمی‌ایستند. در همه جای جهان صدا افتاده که باید بکوشیم و کشور خود را نگه داریم و آزادی را از دست ندهیم. اینها جمله‌هاییست که در کشورها تکرار می‌شود ، در ایران نیز این سخنان هر روز گفته می‌شود و با اینحال شما اگر دقت کنید تأثیری از آنها درمیان نیست و ایرانیان با صد بی‌پروائی روز می‌گذرانند. اگر این گفته‌ها در ایرانیان تأثیر داشت بایستی درگام نخست بهمدستی و یگانگی کوشند ، (زیرا گام نخست همه‌ی کوششها آنست) ، و شما می‌بینید که آنچه در ایران نیست ، یگانگی و همدستیست ، بلکه می‌بینید که بجای همدستی بدسته‌بندی‌های بسیار کودکانه می‌کوشند و هر چند تنی در یکجا نشسته یک حزبی پدید می‌آورند. دیگر چه دلیلی بالاتر از این که آن سخنان را در این مردم تأثیری نیست و هیچگاه تکانی در دلهاشان پدید نمی‌آورد.

آیا این از چیست؟.. چرا این مردم باین حال افتاده‌اند؟... چرا اندیشه‌ی خود و فرزندان خود را نمی‌کنند؟..

ما پاسخ این پرسشها را می‌دانیم. **بیچاره ایرانیان به یک درد بسیار خطرناکی مبتلا گردیده‌اند.**

۱ـ کسروی در نوشته‌های خود بارها به این نکته تأکید کرده که تعلیمات ناسازگار مایه‌ی بیکارگی فهمها و خردها می‌گردد و کسانی که به دو رشته تعلیمات متضاد (مثلاً شیعیگری و صوفیگری ، یا فلسفه‌ی مادی و خراباتیگری یا بدتر : به چند رشته از آنها) پرداخته ولی زیان آنها را بازنشناخته به هر حال سرگرم آنها بوده‌اند ، دچار آشفته‌اندیشی و پریشان‌حالی می‌گردند. او این حقیقت را با دلیلها و مثالهایی در نوشته‌هایش نشان داده (از جمله در گفتار بالا).

در کتاب «دردها و درمانها» به این زمینه گشاده‌تر پرداخته شده.

مثلاً در برابر همان سخنانی که دربارهٔ‌ی کشور و نگهداری آن گفته می‌شود در مغزها چند رشته تعلیمات ، که همگی بضد آنهاست خوابیده و من برخی از آنها را فهرستوار در اینجا می‌شمارم.

۱) جبریگری و اعتقاد بقضا و قدر که از بدترین مخدرهاست. این عقیده در کتابها هست ، در شعرها هست ، در زبانها هست ، در سراسر مغزها خوابیده است :

بخت و دولت بکاردانی نیست　　　جز بتقدیر آسمانی نیست
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای　　　که بر من و تو در اختیار نگشادند

۲) عقیده بدفع بلا بوسیله‌ی نذر و طلسم و حرز و دعا. هر زمان که یک خطری رو می‌آورد ، بسیاری از مردم بجای آنکه همدست باشند و بچاره‌ی آن کوشند هر یکی به یک وسیله‌ی نامشروع دیگری می‌پردازند. این نذر می‌کند اگر خودش و خاندانش سالم جَست یک گوسفندی بکشد. آن بسر دعانویس رفته یک دعای دفع بلا می‌گیرد. آن دیگری امید بدعا و توسل می‌بندد. **چون این امیدها در دلها خوابیده اینست پروای خطر ندارند و درپی کوشش نمی‌باشند.**

۳) خراباتیگری و باورهای رندانه که دلها را پر گردانیده :

مِی خور که ندانی ز کجا آمده‌ای　　　خوش باش که ندانی بکجا خواهی رفت
چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت　　　اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت
روزی که گذشتست ازو یاد مکن　　　فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن　　　حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

این گفته‌های زهرآلود که با تار و دنبک خوانده می‌شود ، تا ته دلها تأثیر کرده و بدترین زیان را می‌رسانیده.

۴) عقیده‌های باطل کیشی : «انسان باید در فکر آخرت باشد این جهان فانیست و به هر نحوی که باشد می‌گذرد». «الدنیا سجن‌المؤمن و جنةالکافر[۱]» ، «این دولت جابر است نباید باو مالیات پرداخت و

۱ـ معنی : این جهان زندان دیندار و بهشت بیدین است.

سرباز داد» ، «اگر کسی در این جنگها[1] کشته شود مرتد است و بجهنم خواهد رفت».

۵) تعلیمات صوفیگری : «انسان باید در فکر تهذیب نفس باشد و به کارهای دنیایی نپردازد» ، «جهاد اکبر مجادله با نفس است. باید کوشید و نفس را کشت. از آدمکشی چه نتیجه تواند بود؟!..».

۶) بدآموزیهای مادّیگری : «آدم باید زیرک باشد و پول دربیاورد و زندگانی را با خوشی بسر دهد. من بروم کشته شوم که دیگران استراحت خواهند کرد؟!.. از استراحت آنها بمن چه نتیجه خواهد بود». این نیز سخنیست که از اروپا رسیده و در این سی سال آخر در سراسر ایران انتشار یافته و دلها را پر گردانیده.

۷) فریبکاریهای سوسیالیستی : «میهن‌پرستی یعنی چه؟! تمام دنیا یک میهنست و همه‌ی انسانها هم‌میهن می‌باشند». این هم از سخنانیست که در سالهای آخر بزبانها افتاده و دستاویزی بدست یک دسته داده است.

ببینید : در برابر یک سخنی هفت رشته سخنان متناقص که همه بضد آن می‌باشد رواج دارد و گوشها و دلها را پر گردانیده است. آیا اینها تأثیری نباید داشته باشد؟!.. آیا نبایستی مغزها را از کار اندازد و اراده‌ها را بکشد؟!. **شما چگونه می‌خواهید که آن سخنانی که درباره‌ی کشور و نگهداری آن می‌گوییم تأثیر کند ولی اینها که با زبانهای مؤثرتر گفته شده و از سالها درمیان توده رواج داشته تأثیر نکند؟!..**

ـ۲ـ

کسانی بما می‌نویسند : بهتر است هر روز در پرچم یک گفتاری درباره‌ی اوضاع جنگ بنویسید. می‌گویند : امروز مهمترین موضوع همان جنگست و باید روزنامه‌ها بیش از همه باین پردازند. کسانی هم ایراد گرفته می‌گویند : آن موضوعها را که پرچم دنبال می‌کند امروز وقتش نیست.

۱ـ توجه کنید یکی از آن جنگها که مورد نظر بوده جنگ سپاهیان ایران در برابر بیگانگان در شهریور ۲۰ بوده! چرا که مثلاً علما فتوا به آن نداده‌اند یا سودی از آن بدیده نداشته‌اند.

می‌گویم : راستست که ما امروز بحوادث جنگ علاقه‌مندیم و باید از پیشامدها ناآگاه نمانیم و بی‌پروایی از خود ننماییم. چیزی که هست خبرهای جنگ هر روز در روزنامه‌ها نوشته می‌شود و ما نیز می‌نویسیم. از آنسوی هفته‌ای یک بار از پیشامدهای آن هفته یک خلاصه‌ی روشنی بیرون آورده بشکل تاریخچه زیر عنوان «گزارش هفتگی» بچاپ می‌رسانیم. نیز درباره‌ی اینکه ما باید در این هنگام آشفتگی جهان آسوده و بی‌پروا ننشینیم و باید خود را برای ایستادگی در برابر حوادث آماده گردانیم گفتارهای پیاپی می‌نویسیم. آنچه ما بایست بکنیم اینهاست. دیگران خود می‌دانند ما به بیشتر از این نیازی نمی‌بینیم.

اما اینکه می‌گویند : «آن موضوعها را که پرچم دنبال می‌کند امروز وقتش نیست» گفته‌ی بسیار پوچیست. ما چه امروز و چه در هر هنگام دیگری باید در اندیشه‌ی دردهای کشور و چاره‌ی آن باشیم. **مهمترین موضوع برای ما همینست.** امروز داستان ما داستان شهریست که در آن وبا یا یک بیماری واگیر دیگری افتاده و انبوه مردم را گرفتار و بستری گردانیده ، و در همان حال آگاهی آمده که دشمنانی بقصد تاراج آن شهر می‌آیند ... آیا سردستگان و پیشروان این شهر چه باید کنند؟.. آیا نه آنست که باید از یکسو با کوشش بسیار بچاره‌ی بیماران کوشند و کسانی را از آنان که از بستر برمی‌خیزند توانا گردانند و از سوی دیگر در اندیشه‌ی جلوگیری از دشمن باشند و هر یکی از این بهبودیافتگان را بصف خوانند و دسته دسته سپاه بسیج کنند؟.. آیا جز این راهی بنظر می‌رسد؟..

کنون اگر کسی در همان شهر زبان بایراد باز کند و چنین گوید : «اکنون وقت پرداختن بچاره‌ی بیماران نیست. باید تنها در اندیشه‌ی جنگ باشیم و هر که را می‌بینیم تفنگ بدستش داده بجلو دشمن فرستیم» ، این را بگوید و نفهمد که اگر بچاره‌ی بیماران پرداخته نشود بیشتر مردم توانا برای رفتن بجنگ نخواهند بود و آنان که خواهند رفت چون ناتوان و کم‌نیرویند جنگی نتوانسته شکست خواهند خورد.

ایراد این کسان نیز بما همانگونه است. اینان می‌گویند : امروز باید تنها سخن از نگهداری کشور

و از میهن‌پرستی و اینگونه موضوعها باشد و گفتگو از شعر و اندیشه‌های پراکنده و مانند اینها را بوقت دیگری نگه داریم. این را می‌گویند و نمی‌فهمند که **تا اندیشه‌های آشفته و مغزفرسا و این بدآموزیهای اراده‌کش درمیانست شما از هیچ کوششی نتیجه نخواهید برد.**

شما می‌گویید : «میهن‌پرستی» و هیچ نمی‌دانید که چند رشته تعلیمات که همه بضد آنست درمیان مردم رواج دارد. فلان جوان اروپادیده می‌گوید : «زندگانی مبارزه است و آدم باید زیرک باشد و پول دربیاورد». فلان حاجی مقدس می‌گوید : «میهن‌پرستی بت‌پرستیست. من باید در فکر آخرتم باشم. بمن چه کشور می‌رود و یا می‌ماند». فلان خراباتی می‌گوید : «می خور که ندانی ز کجا آمده‌ای» فلان مرد تیره‌درون هر کجا می‌نشیند زبان بریشخند باز کرده می‌گوید : «اولاد سیروس هیچوقت چیزی نبوده».

در برابر یک سخنِ شما چند گونه سخنان ضد آن می‌گویند و دلها را پر می‌گردانند. چه شده که سخن شما مؤثر افتد و اینها مؤثر نباشد؟!.. آیا دور از خرد نیست که با این بدآموزیهای فراوان که هر یکی بکشتن احساسات و اراده ، عامل جداگانه‌ایست شما می‌گویید باید تنها میهن‌پرستی را عنوان کنیم و تنها در پیرامون آن سخن رانیم؟!..

مگر ندیدید که داستان مشروطه و آن جوش و خروش که در سراسر ایران برخاسته بود در نتیجه‌ی همین موانع ناانجام ماند و از آنهمه رنجها و فداکاریها جز نتیجه‌ی کمی بدست نیامد؟!.. ندیدید که در همان پیشامد شهریور ماه چه رسوایی از افسران و استانداران و دیگران پدید آمد؟!..

چه داستان مشروطه و چه داستان شهریور ماه هر دو بهترین دلیل براستی گفتار ما می‌باشد. زیرا در هر دو داستان طبقه‌ی عوام و درس‌ناخوانده آزمایش خوبی دادند و با روی سفید و پیشانی باز از کشاکش بیرون آمدند. برعکس طبقه‌ی درسخوانده که بیشترشان جز مایه‌ی روسیاهی و رسوایی نبودند.

داستان مشروطه بماند ، آن را در تاریخ باید جست. داستان شهریور ماه را بداوری گزارده ببینیم

علت چه بود که افراد سپاهی و بسیاری از افسرانِ جزو غیرت و مردانگی شایانی از خود نشان دادند و فداکاریهای سرفرازانه نمودند. ولی افسران بزرگ جز از چند تنی که باید جدا گیریم دیگـران مایـه‌ی رسوایی و سرافکندگی شدند؟!.. اگر شما با یکایک این افسران و سرلشگران آشنا باشید و از عقیـده و باورهاشان بجستجو پردازید خواهید دید مغزهاشان پر از اندیشه‌های مادّیگریست و هر یکـی از آنـان زندگی را جز مبارزه نمی‌داند و بر آنست که هر کسی باید از هر راهی که می‌تواند پول بدسـت آوَرَد و درپی خوشیهای خود باشد و پروای دیگران نکند. یا خواهید دید کسانی از آنان با شعرهای رندانـه‌ی خراباتی آشنایی دارند و زندگانی را جز یک دم نمی‌شمارند و برآنند که بایـد آن یـک دم را بخوشـی گذرانند. وگرنه چگونه باور کردنیست که یک سرلشگری دسته‌های زیردست خود را بسـر خـود رهـا کند و با چند تن رو بگریز آورد و پـس از چنـد روزی ناگهـان در ملایـر پیـدا شـود؟!. چگونـه بـاور کردنیست که یک سرهنگ با داشتن عده‌ی بسیار ، تفنگ و افـزارِ خـود را باشـرار سـپارد و تنهـا در اندیشه‌ی جان خود باشد که بخاک بیگانه گریزد؟!..

این از چیست که افراد آنگونه و افسران اینگونه درآمدند؟!.. آیا این دلیل نیسـت کـه علت درماندگیهای ایران این اندیشه‌های پراکنده می‌باشد که بنام فلسفه یا ادبیات یا هـر نام دیگری در کتابها و روزنامه‌ها نوشته می‌شود و کسان باسواد آنها را خوانده بیـاد خـود می‌سپارند و بدینسان عزم و اراده‌شان از کار می‌افتد؟!.. آیا دلیل آن نیست که ما تا بـاین درد چاره نکنیم از هیچ کوششی نتیجه نخواهیم برداشت؟!..

یک چیز شگفتتر اینست که می‌بینیم کسانی می‌نشینند و با یک حال آرام و پیشـانی بـاز از جنگ آلمان و انگلیس و ژاپن و آمریکا به گفتگو می‌پردازند و از آینده‌ی جهان سخن می‌راننـد و چنین وامی‌نمایند که آینده‌ی ما نیز بسته به نتیجه‌ی این جنگست. ولی این غفلتی از آن کسان می‌باشد. این جنگ در سرنوشت ما تأثیر خواهد داشت ولی نه چندان که اینان می‌پندارند. آنچـه در سرنوشت ایران و شرق تأثیر مهم تواند داشت همینست که باین درماندگیها چاره شود. وگرنه

ما تا اینیم که هستیم حالمان همین خواهد بود که هست.

مَثَل اینان مثل آن روستاییست که زمینی که شایسته‌ی کشت باشد ندارد و یا اگر زمین دارد تخم ندارد ، و با این حال در آغاز بهار گفتگو از آمدن و نیامدن باران می‌کند و چنین وامی‌نماید که همچون دیگران سرنوشت او و خاندانش بسته به پیشامد بارانست ، و پیداست که این رفتار او بیخردانه می‌باشد.

آری روستاییان و برزگران در بهار می‌نشینند و گفتگو از باران و چگونگی هوا بمیان می‌آورند و علاقه بآن نشان می‌دهند. ولی بشرط آنکه کشتزاری آماده گردانیده و تخمی افشانده باشند که زمینه برای استفاده از باران آماده باشد. کسی که زمین ندارد و یا بذر نیفشانده چنین علاقه‌مندی به باران ازو بیخردانه است. مگر مقصودش این باشد که باران که بیاید دیگران استفاده از آن می‌کنند و محصول فراوان برمی‌دارند و یک سهمی هم برای من می‌فرستند که چنین توقعی بیخردانه‌تر خواهد بود.

(اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۱)

یک کار نیک

کاری که باید دیگران پیروی نمایند

یادداشت گردآورنده : شاید برخی خوانندگان ، گفتار پایین را کهنه و زمان آن را گذشته یابند و آوردنش را در اینجا بما ایراد گیرند ولی آنچه ما را به این کار برانگیخته آنست که دهه‌هاست دولتهای ایران «سیاست بیمناکی» پیش گرفته‌اند که این نتیجه را داده که مردم ، چه پیران و چه جوانان ، از مهمترین و بایسته‌ترین دانستنیها درباره‌ی کشور و شیوه‌ی اداره‌ی آن بیگانه مانده‌اند. به ادعای آن سیاست ما آموزش و پرورش داریم ولی راستی آنست که دانستنیهای زندگی آموزش داده

نمی‌شود. به ادعای آن سیاست ما قانون داریم ولی راستی‌را قانون اجرا نمی‌گردد ، قانونشکنی داریم ولی جلوش گرفته نمی‌شود. ملیونها خرج «همایش» کارشناسان و استخدام آنها می‌شود ولی کار کارشناسانه انجام نمی‌گیرد. در قانون اساسی آزادی مطبوعات بدیده گرفته شده ولی تیغ سانسور در وزارت ارشاد بیکار نیست. به ادعای آن سیاست «بهترین دمکراسی جهان» را داریم و هم چند سال پیش یکی از رییس‌جمهورانمان اعلام می‌دارد «مجلس در رأس امور نیست» و کسی هم ازو حساب نمی‌پرسد یا نمی‌تواند پرسید.

در گفتار پایین نویسنده از اینکه جنبش بس گرانمایه‌ی مشروطه در این کشور رخ داده و اکنون که سی‌وهفت سال از آن می‌گذرد هنوز مردم معنی درست مشروطه (یا دمکراسی) را نمی‌دانند افسوس می‌خورد و به بیچارگی مردم ، دل پر از اندوه می‌دارد. اکنون چه باید گفت و چه باید کرد هنگامی که دیده می‌شود دیپلمه‌ها و حتا «کارشناسان» و «دکتر»های این توده نیز یکصد و اند سال پس از جنبش مشروطه هنوز همان جایی‌اند که پدران ما نزدیک به هشتاد سال پیش ـ هنگام نوشته شدن این گفتار ـ بوده‌اند و ایشان نیز هنوز معنی درست مشروطه را نمی‌دانند؟!.

درد و اندوه ما هنگامی بیشتر می‌گردد که بیاد می‌آوریم در این روزگار «تکنولوژی اطلاعات» و با این گسترش دامنه‌ی دمکراسی در جهان ، بجز «فلان آخوندک» و بَهمان «حاجی نافهم» که به مشروطه همچنان ایراد می‌گیرند ، جوانانمان که بسیار درسخوانده‌تر از جوانان دهه‌ی بیست می‌باشند ، ایشان نیز در شناختن مشروطه و پی بردن به گرانمایگی آن همچنان بیمایه مانده‌اند.

کسانی این را گزافه خواهند شمرد. لیکن چنان نیست. شما نیز اگر امروز با جوانان درسخوانده روبرو شوید و از معنی مشروطه یا دمکراسی پرس و جو کنید خواهید دید بیشتر آنها جز اینکه مشروطه را قانون اساسی و پارلمان داشتن و برپا کردن انتخابات (نهایت : «انتخابات آزاد و بی‌تقلب») یا دمکراسی را «آزادی داشتن» بازنمایند ، چیز بیشتری یاد نتوانند کرد.

نکته‌ی دردناک و تکان‌دهنده‌ی دیگر آنکه اگر پرسش و پاسخ در این زمینه را ادامه دهید

خواهید دید جوان درسخوانده و مدرک‌دار «عصر اطلاعات» ، ناگهان زبان گشاد و چنین گفت : «من هوادار دمکراسی‌ام ، مشروطه که دیگر کهنه شده!».

بدینسان می‌بینید مشروطه را جز از دمکراسی می‌داند. و یا آنکه جمهوری را از مشروطه جدا شمرده آن را «تازه‌تر از مشروطه» می‌شناساند. یا از آن هم بدتر مشروطه را نیازمند پادشاهی می‌پندارد و بشما که نامش را می‌برید خرده می‌گیرد : «در این دوره که همه‌ی کشورها جمهوری شده‌اند شما هنوز نام از مشروطه می‌برید؟!».

اینها گرفتاریهای بسیار مهم جامعه‌ی ماست. این مایه‌ی افسوس بسیار است و باید برای آن چاره اندیشید. زیرا بچشم خود می‌بینیم با آنکه اداره‌ی کشور دهه‌ها بر پایه‌ی مشروطه بوده و پس از سال ۵۷ هم سخن از جمهوری و قانون اساسی هیچگاه بریده نگردیده و به داشتن «بهترین دمکراسی جهان» بالیده شده ، با اینهمه نه در کتابهای درسی حکومت گذشته و نه در حکومت کنونی به معنی دمکراسی یا مشروطه چندان که باید پرداخته نشده. اساساً به درسی همچون «علوم اجتماعی» بها داده نشده است.

نیک که می‌نگریم می‌بینیم اینها چیزهاییست که دانش‌آموزان باید در سالهای نوجوانی که سیل دانستنیها به مغزشان راه می‌یابد یاد گیرند که همانها پایه‌ی زندگیشان گردد ، و آن سیاست بیمناکی که ازش یاد کردیم هرگز نخواسته مردم به اینگونه موضوعات هوش گمارند. همیشه کوشیده مردم در ناآگاهی و نادانی بمانند.

جوانی که چون جلو تلویزیون می‌نشیند یا باید گزارش و فیلم از بارگاه فلان امامزاده و بتخانه‌ی کیشی یا مسابقات حفظ و قرائت قرآن یا داستانهای ساختگی از فلان امام و حدیثهای گمراه‌گردان و خرد تباه کن تماشا کند یا داستانهای دروغ پیشوایان صوفیگری (یا به گفته‌ی فریبکاران رادیو و تلویزیون : «افکار عرفانی») ، افسانه‌های کهن یوسف و زلیخا یا سلیمان نبی و داستانهای باور نکردنی از موسا و عیسا ، مراسم محرم و دیگر نمایشهای کیشی و دعای کمیل ، ستایش از شاعران و «افکار

آسمانی» ایشان بشنود و ببیند و آنگاه که به کانال دیگری می‌رود تا از مردگـان هـزار سـاله رویَـش بموضوعات روز برگردد ، چیزی جز مسابقات شعرخوانی ، فوتبال ، تفسـیر و نقـد فـیلم ، سـریالهای بی‌سر و ته بدآموز و چیزهایی بدرد نخور دیگر نخواهد دیـد و شـنید و هرگـاه درپـی بدسـت آوردن آگاهیهایی درباره‌ی اداره‌ی کشور و حکومت باشد و یا به «اخبار» گوش کند ، جز حقانیت ولایت فقیه و یک رشته تبلیغات از چنین اندیشه‌ی سراسر گمراهی بخوردش نخواهند داد ، چنین جوانی چه دور که معنی مشروطه را نداند و در نتیجه ارجش هم درنیابد.

خوانندگان می‌دانند که کسروی در روشن گردانیدن و رواج معنی مشروطه چه کوششها نموده ـ چنانکه در نخستین گفتارهای این دفتر نیز نمونه‌هایی از آن آمد. امروز می‌بینیم این معنی هنـوز در تاریکی است و درمیان دانشجویان و «مدرک‌داران» نیز درست روشن نیست. نتیجه‌ی چنـین حـالی آنست که مردم به این دستاورد گرانمایه دل نمی‌بندند و این خواست همان سیاست بیمناک می‌باشد. و چون آن را جلو دیدگان می‌آوریم بخود بایـا می‌شـماریم در پیرامـون مشـروطه و گرانمـایگی آن ، گفتارهای بیشتری بیاوریم.

دفتر «امروز چه باید کرد؟!..» که در این گفتار نامش رفته با آنکـه نزدیـک بـه هشـتاد سـال از نوشتنش می‌گذرد ولی هنوز دربر دارنده‌ی آگاهیهای گرانمایه‌ای برای مردمان امروز می‌باشد.

درباره‌ی مشروطه (دمکراسی) ، قانون اساسی ، جمهوری ، پارلمان و انتخابات و نیز باورهایی کـه در مردم باید دیگر گردد تا شاینده‌ی آنها گردند ، ما امروز به هر گونه گفتار و کتابی نیاز بسیار داریم و باید برواج آنها کوشیم.

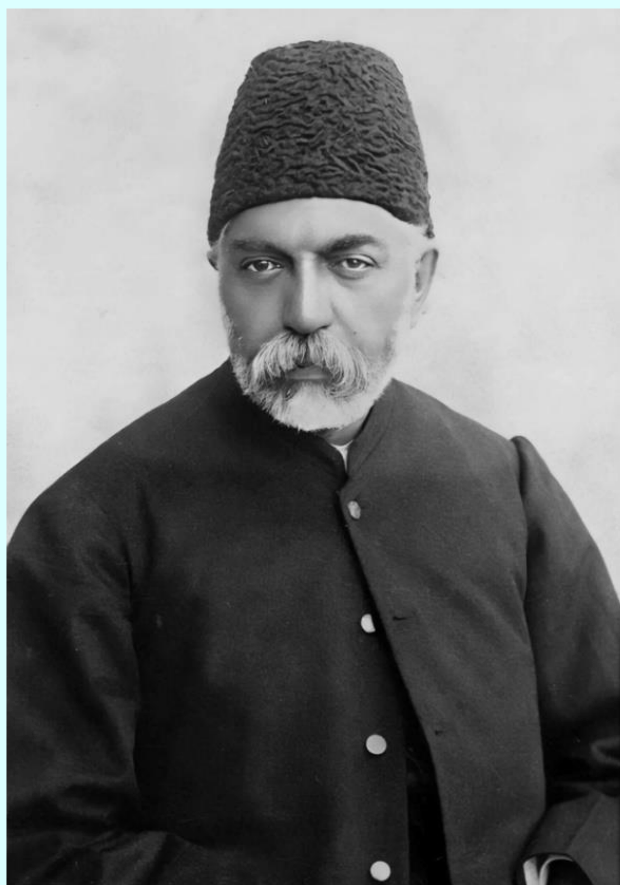
اینبود آنچه ما را به آوردن این شرح برانگیخت. اینک آن گفتار اصلی :

کسانی که می‌خواهند اندازه‌ی بدبختی توده را بدانند این بیاد آورنـد کـه در ایـن کشـور سـالها مردان دلسوزی همچون حاج‌میرزا حسین‌خان سپهسالار و میرزا علیخان امین‌الدوله و میرزا مَلکم‌خان و دیگران اندوه می‌خوردنـد و بـآرزوی روان گردانیـدن مشـروطه در ایـران جانهـای خـود را بخطـر

می‌انداختند ، و سپس پیشوایان گرانمایه‌ای همچون بهبهانی و طباطبایی و افجه‌ای و دیگـران پـیش افتادند و پس از یک سال و نیم نبرد با دربار قاجاری مشروطه را در این کشور برپا گردانیدند و سپس سالهایی درمیان مشروطه و استبداد کشاکش بوده مردان دلیر و جانفشانی در آن راه جنگها کردنـد و کشتند و کشته شدند و سرانجام مشروطه (یا سررشته‌داری توده) در این کشور پایـدار گردیـد. ولـی اکنون شما می‌بینید که پس از سی‌وهفت سال هنوز از هزار تن یکی معنی درست آن را نمی‌داننـد و جوانان درسخوانده نیز از شناختن آن ناآگاهند و در نتیجه‌ی همین ناآگاهیسـت کـه پـس از آنهمـه رنجها دیده می‌شود فلان آخوندک بمشروطه بد می‌گوید ، فلان حاجی نافهم ریشخند می‌کند ، فلان جوان بیمایه می‌گوید «مشروطه دیگر کهنه شده» اینست اندازه‌ی بیچارگی این تـوده‌ی بـدبخت. در اینجاست که باید گفت : این مردم سر کلافه را گم کرده‌اند. در اینجاست کـه بایـد گفـت بـا کلنـگ نادانی بنیاد خود می‌کنند.



۵ـ میرزا حسین‌خان سپهسالار



۶ـ میرزا علیخان امین‌الدوله

مشروطه یا سررشته‌داریِ توده که بهترین و والاترین شکل حکومت است و بـاین کشـور رسیده مردم نادان نه معنایش می‌شناسند و نه ارجش می‌دانند. اینهمه دبیرستانها و دانشکده‌ها در هیچ‌یک سخنی از معنی درست مشروطه نمی‌رود. به بیچارگی این مردم گریه باید کرد.



۷ـ میرزا مَلکَم‌خان



۸ـ سید جمال‌الدین آفجه‌ای



۹ـ سید محمد طباطبایی



۱۰ـ سید عبدالله بهبهانی

باری اینها یک نادانی بزرگی از ایرانیان است و اینست از پارسال [۱۳۲۰] که جمعیت آزادگان بکار برخاست یکی از خواستهای خود ، شناسانیدن معنی درست مشروطه و ستودگیهای آن قرار داد ، و اینست در گام نخست یک کتابچه‌ای بنام «امروز چه باید کرد؟..» بچاپ رسانید که معنی درست مشروطه را با دانستنیهای دیگری دربر دارد. این کتابچه نخست در *پیمان* بچاپ رسید و پراکنده گردید. سپس هزار نسخه با پول آزادگان تهران چاپ یافته بمردم داده شد. سپس برای بار سوم در تبریز بچاپ رسیده که فروخته می‌شود. هر کس می‌خواهد یک کار ستوده‌ای کند باید این رساله را بگیرد و بخواند و خود بفهمد و سپس بدیگران دهد و او را نیز بخواندن و فهمیدن وادارد. این کاریست که بسیار کسانی می‌کنند.

بتازگی نیز نیکمردی از یاران ، از بهشهر پولی فرستاده که صد نسخه از آن رساله بی‌بها بکسانی داده شود. این کار نیکست که باید دیگران نیز پیروی کنند. از این کتابچه باید صدها نسخه بچاپ رسد و بدست مردم داده شود. **امروز خداپرستی اینهاست. امروز کارهایی که خدا را خشنود گرداند اینهاست ، اینهاست که مایه‌ی رهایی این مردم از بدبختی و درماندگی تواند بود.**

(آذرماه ۱۳۲۱)

هواداری از مشروطه و قانون اساسی و ایستادگی در جلو بازگشت استبداد

مردمی که در یکجا می‌زیند باید درمیان ایشان یک حکومتی باشد باین معنی یک نیرویی باشد که بکشور ایمنی داده دست دزدان و راهزنان و آدمکشان را کوتاه گرداند ، و کشور را از هجوم یا تاخت و تاراج بیگانگان نگه دارد ، دادگاهها برپا گردانیده بدعاوی فیصله دهد و جلوگیری از ستمگران و آزمندان کند ، از هر راه بآبادی و نیرومندی کشور و توده بکوشد.

چنین نیرویی را «حکومت» یا «سررشته‌داری» می‌نامند ، و این سررشته‌داری بچند گونه تواند بود ، یکی آنکه اختیار آن بدست یک تن سپرده شود که بدلخواه و خودکامگی و یا از روی قانون

فرمان راند[مثال : نظام تک‌حزبی ، ایتالیا و آلمان زمان جنگ دوم ، ولایت فقیه] و کشـور را راه بـرد. دیگری اینکه نمایندگانی از سوی توده برگزیده گردند و رشته‌ی کارها را بدست گرفتـه در زیـر نظـر توده آنها را پیش برند.

آن گونه حکومت که یک تن فرمان راند آزموده گردیده که زیانهای بسیاری دارد. زیرا یک تن ـ چه بنام پادشاه و چه بنام خلیفه ـ اگر ستمگر و آزمند باشد بجـای راه بـردن کشـور ، توده‌ی مردم را زیردست گردانیده بستم و آزار خواهد کوشید و این به کسان و پیرامونیـان او سرایت کرده یک دستگاه بزرگ بیدادگری برپا خواهد شد. و اگر پرهیزکار و نیکوخواه باشد این زمان نیز یک تن از عهده‌ی چنان کار بزرگی برنیامده کوتاهیها پدیدار خواهد گردید.

بویژه که در زمانهای آخر کارهای سررشته‌داری بسیار فزونتر گردیده. امـروز حکومـت گذشته از کارهای دیگر باید یک اداره‌ی بزرگی بنام فرهنگ دایر گرداند که بـه فرهیخت[= تربیـت] بچگان و جوانان کوشید ، باید مواظبت به تندرستی مردم داشته بیماریها را از کشور دور گرداند. باید سپاه و افزار جنگ آمـاده سـازد ، در سیاسـت یـک راه بخردانـه پـیش گیـرد. اینهـا وماننـد اینهـا چیزهاییست که در زمانهای پیش نبوده. زمانهای پیش زندگانی ساده‌تر از ایـن بـوده. از اینـرو امـروز دیگر فرمانروایی یک تن ـ اگرچه پرهیزکار و نیکوخواه باشد و پابندی به یک قانون یا شریعت نماید ـ نیک نیست. امروز را با آغاز اسلام یکسان نتوان گرفت.

از آنسوی فرمانروایی یک تن ، مردم را برده می‌گرداند و اندیشه‌هاشان پسـت می‌سـازد. جـدایی میانه‌ی بـرده و آزاد همـین بـوده کـه بـرده اختیـارش در دسـت دیگری[بـوده] و خـود می‌بایسـت فرمانبرداری ازو نماید و درباره‌ی هیچ چیزی پرسشی نکند و کورکورانه زندگی بسر دهد.

در سررشته‌داریِ یک تن نیز مردم هیچ گونه اختیاری درباره‌ی کارهای کشـور (بلکـه دربـاره‌ی کارهای دیگر نیز) نداشتند و هیچ گونه آگاهی از حال کشور و از سیاست آن نمی‌یافتند و هیچ پرسشی نمی‌توانستند کرد. بایستی سر پایین اندازند و کورکورانه فرمان برند و بارها رخ می‌داد کـه بکشـوری

دشمن بیمناکی رو می‌آورد و پادشاه پروای مردم نکرده و آنان را آگاه نگردانیده خود بچاره‌هایی ـ از سودمند و زیانمند ـ برمی‌خاست ، و چون نتیجه‌ای بدست نمی‌آمد خود گریخته مردم را بدست دشمن می‌داد که بهترین مثل این ، داستان دلگداز مغول و رفتار سلطان محمد خوارزمشاه است.

(آبان ۱۳۲۱)

ـ۳ـ

ولی در سررشته‌داری توده ، مردم اختیار را در دست خود دارند و خودشان با آزادی و سرفرازی کشور را راه می‌برند. پایه‌ی این سررشته‌داری بر آنست که یک مردمی که بیست‌ملیون یا کمتر یا بیشتر در یک سرزمینی زندگی می‌کنند می‌دانند که آن سرزمین را خدا بایشان سپرده که در آن زندگی کنند و بوسیله‌ی کشت و کار ، روزی خود و فرزندانشان را آماده گردانند و تا می‌توانند بآبادی آنجا کوشند و **آن سرزمین خانه‌ی آنهاست که باید دلبستگی داشته بنگهداریش کوشند.**

نیز آن بیست‌ملیون چون سود و زیانشان بهم بسته است همگی خود را از یک خاندان شناسند و هر یک از ایشان دربند آسایش همگی باشند. از آنسوی چون برای راه بردن کشور یک نیرویی بنام حکومت لازم است و آن چنانست که همگی نمی‌توانند بآن پرداخت از اینرو باید کسانی را از میان خود برگزیده رشته‌ی کارها را بدست ایشان بسپارند که **آنها خود نمایندگان توده‌اند نه فرمانروایان بایشان ، و باید توده نگهبانی بکارهای آنان نماید.**

اینست معنی حکومت مشروطه و اینست ما آن را بهترین شیوه‌ی حکومت می‌شماریم.

این نتیجه‌ی پیشرفت جهانست که چنین حکومتی پیدا شده و در بیشتر کشورها پا گرفته. در ایران هم باید مردم ارج آن را بشناسند و بنگهداریش کوشند کسانی که دهان باز کرده بمشروطه بد می‌گویند یا ریشخند می‌کنند این دلیل نادانی ایشانست. این دلیل است که خردهاشان بیکاره گردیده.

گاهی کسانی از جوانان چنین می‌گویند : «مشروطه کهنه گردیده دیگر در اروپا آن را

نمی‌پسندند»[1] باید گفت : مشروطه کفش و کلاه نیست که کهنه گردد ، حقایق همیشه تازه است. اینان چون شنیده‌اند در اروپا برخی حزبها راه دیکتاتوری پیش گرفته‌اند بی‌آنکه بدانند انگیزه‌اش چه بوده ، و آنگاه آیا نیک است یا بد ، در اینجا هم بهوس افتاده‌اند که اینان از مشروطه بد گویند و آن را نپسندند. **اینست نمونه‌ای از بیمایگی جوانان ایران. آنهمه رنجها برده شده و سررشته‌داری توده بنیاد یافته ، هنوز پا نگرفته و بجایی نرسیده این جوانان آن را نمی‌پسندند و کمی خود می‌شمارند که بمشروطه سر فروآورند.**

گاهی هم کسانی از راه دیگر آمده می‌گویند : «در این مدت آزموده شده که مشروطه برای این کشور مناسب نیست. باید این کشور را با مشت اداره کرد».

باید گفت : این را که آزموده؟!. هنوز در ایران مشروطه پا نگرفته ، هنوز یکی از هزار تن معنی مشروطه را نمی‌داند ، چیزی که روان نشده چگونه آزموده گردید؟! آنکه می‌گوید : «باید با مشت راه برد» بگوید با مشت که؟! این نادانان چون شنیده‌اند در اروپا دیکتاتورهایی پیدا شده که کشورهای خود را راه می‌برند هر یکی بآرزوی دیکتاتوری افتاده و اینکه می‌گوید : «باید با مشت اداره کرد» هر یکی مشت خود را می‌گوید و از بس سبکمغز است می‌پندارد که با این سخن به دیکتاتوری خواهد رسید.

ببینید با چه نادانیهایی با مشروطه دشمنی می‌نمایند. اینان درسخواندگان این کشورند.

(آبان ۱۳۲۱)

-۴-

نشر معنی مشروطه درمیان توده و آماده گردانیدن مردم برای آن

هنگامی که در ایران جنبش مشروطه‌خواهی برخاست می‌بایست کسانی بمیان مردم افتند و معنی درست مشروطه را که همان «سررشته‌داری توده» است بآنان بفهمانند. زیرا مشروطه نچیزی است که

---

۱ ـ این اندیشه اندکی پیش از جنگ جهانی دوم و در گرماگرم آن جنگ هواخواهانی داشت زیرا در کشورهایی مانند آلمان ، ایتالیا ، ژاپن ، شوروی و اسپانیا با آنکه بدمکراسی کار نمی‌بستند ، پیشرفتهایی از آنها دیده می‌شد. پس برخی نتیجه می‌گرفتند شیوه‌هایی از سررشته‌داری برویه‌ی نازیزم و فاشیزم یا کمونیزم بهتر از دمکراسی است.

مردمان بخودشان آن را بفهمند و از چگونگیش آگاه گردند. ولی این کار در ایران کرده نشد ، بلکه تنها ببردن نام مشروطه اکتفا رفت و اینست انبوه مردم معنی درست آن را ندانستند و از اندازه‌ی ستودگی آن آگاهی نیافتند. بلکه می‌توان گفت که شادروانان طباطبایی و بهبهانی که در این راه از پیشگامان بودند خود معنی درست مشروطه را نمی‌دانستند و تنها خواست آنان این بود که پادشاه خودسر نباشد و کارهای کشور در یک مجلس بشور آید ، و آنگاه درمیان دربار و توده یک قانونی حکمروا باشد. آنان از مشروطه بیش از این نمی‌فهمیدند و نمی‌خواستند. دیگر پیشروان نیز چنین می‌بودند و اینست چون می‌خواستند مشروطه را به نیکی ستایند از سودهای «شور» سخن می‌راندند و آیه‌ی «و امرهم شوری بینهم» بدلیل یاد می‌کردند.[1] همچنان مجاهدان که آنهمه جانبازی در راه مشروطه نمودند انبوه آنان از معنی درست آن ناآگاه می‌بودند و آن جانفشانی را در راه «دادگری» (عدالت) و بآرزوی سرفرازی کشور و توده می‌نمودند وگرنه مشروطه را بمعنی سررشته‌داری توده نمی‌شناختند.

این گناه ایشان نبوده. چنانکه گفتم کسانی می‌بایست معنی درست این را بفهمانند و چنین کسانی نبوده‌اند و اگر بوده‌اند سود خود را در چنین کوشش ندیده‌اند. اینست نام مشروطه یکی از کلمه‌هاییست که جز یک معنای مبهمی از آن در دلهای ایرانیان نتوان یافت و خود در نتیجه‌ی همان است که ارجشناسی از آن نمی‌نمایند. بلکه کسانی تا می‌توانند از ریشخند و زباندرازی بازنمی‌ایستند. هنوز بسیاری از ملایان و دیگران در دشمنی با مشروطه و زباندرازی بآن پافشاری می‌نمایند.

این یکی از درماندگیهای ایرانیان شده که هر چیزی را که می‌دارند و یا از دیگران می‌گیرند بمعنی درست آن پی نمی‌برند و تنها به یک معنی تاریکی از آن بس می‌کنند. برای

۱ـ این معنی کردن غلط مشروطه همچنان امروز هم در «جمهوری اسلامی» به همان صورت دنبال می‌شود : دمکراسی یعنی شور ، یعنی با مشورت کار کردن ، یعنی مجلس داشتن ، یعنی انتخابات برگزار کردن. صرف نظر از اینکه صلاحیت نامزدهای نمایندگیش را ۱۲ تن بی‌صلاحیت تشخیص دهند و برخی از مهمترین سمتها را نیز یکی بنام ولی فقیه انتصاب کند.

بیجهت نیست با بودن شورای نگهبان ، ولی فقیه ، نظارت استصوابی در انتخابات ، نبود حزبهای رسمی ، آزاد نبودن جمعیتها و کوششهای حزبی ، خفقان و سانسور ، زیر نظر مقام رهبری بودن رادیو و تلویزیون و چیزهایی از اینگونه ، همچنان پیاپی گفته می‌شود : ایران «بهترین دمکراسی جهان» را دارد ، و از «مظاهر» آن اینکه تاکنون بیش از بیست انتخابات برگزار کرده‌ایم!

مثل تربیت ، تمدن ، اخلاق ، ادبیات ، عقل[1] را یاد می‌کنم. شما هر یکی از اینها را بگیرید و از مردم دربارهٔ آن پرسشهایی کنید خواهید دید یک معنی روشنی از آن نمی‌فهمند. مثلاً اگر پرسید : تربیت چیست ، خواهید دید پاسخ می‌دهند : تربیت دیگر ، تربیت هم پرسیدن دارد؟!.

اگر نیک بسنجید خواهید دید هر کس دلخواه خود را تربیت می‌نامد ، مثلاً خواهر بزرگ بکوچکتر مشت می‌زند و می‌گوید : باید ترا تربیت کنم ، فلان نویسنده بمردم برتری می‌فروشد و می‌گوید باید این توده را تربیت کرد. فلان مرد در اتوبوس از دادن دهشاهی خودداری می‌کند و می‌گوید : مقصود پول نیست می‌خواهم شما را تربیت کنم.

(آبان ۱۳۲۱)

-۵-

معنی درست مشروطه آنست که مردم ، کشوری را که در آن می‌زیند خانهٔ خود شناخته این بدانند که خوراک و نوشاک و پوشاک و دیگر دربایستهای زندگانیشان از آن بدست می‌آید ، و اینست ارج آن را بدانند و همگی دلبستهٔ آن باشند و کوشش بآبادیش کنند و نگهداری آن را بایای[وظیفه] **خود شناسند.** در کشور مشروطه هر کس باید بداند که این بیست‌ملیون مردم یا بیشتر یا کمتر که در آن سرزمینند با یکدیگر **پیمان همدستی** دارند و اینست **هر یکی باید نه تنها دربند آسایش خود و خاندان خود ، بلکه دربند آسایش همهٔ توده باشد.**

یک مردمی هنگامی که بپادشاه خودکامهٔ خود می‌شورند و ازو مشروطه می‌خواهند معنای این جنبش و شورش آنست که آن مردم بیدار شده‌اند و معنی درست سررشته‌داری (حکومت) را فهمیده‌اند و اینست از یکسو بآن پادشاه می‌گویند : «تو برو ما خودمان این کشور را راه خواهیم برد ،

۱ـ امروز یکی از آنها «جامعهٔ مدنی» است و واژه‌هایی از اینگونه بسیارند که همه از آن یک معنی نمی‌فهمند مانند خردورزی ، سکولاریزم.

خودمان آن را نگاه خواهیم داشت» و از یکسو با یکدیگر پیمانی می‌بندند که دست بهم دهند و بنگهداری کشور و بآبادی آن کوشند و **گذشته از کوششی که هر یکی در راه تهیه‌ی زندگانی برای خاندان خود می‌کند ، یک کوشش نیز در راه کشور بگردن گیرند و همه‌ی کارهای سررشته‌داری را از تهیه‌ی سپاه و برپا کردن ادارات و گزاردن قانون و مانند اینها ، خودشان انجام دهند.**

راستی‌را بیست‌ملیون مردم **پیمان همدستی** می‌بندند که در سود و زیان و سختی و آسودگی و جنگ و آرامش شریک باشند و مثلاً اگر روزی دشمنی از شمال هجوم آورد جنوبیان نگویند «بما چه» بلکه بیاری هم‌میهنان خود شتافته دشمن را پس زنند ، همچنین اگر دشمنی از جنوب رخ نمود شمالیان بیاری شتابند. اگر یک گوشه‌ی کشور گرفتار آسیبی ـ از زمین‌لرزه و خشکسالی و مانند آن ـ گردید از دیگر جاها همدردی کنند و دست یاری بسوی آنان یازند.

اینست معنی درست مشروطه و اساس آن دو چیز است : یکی آنکه مردم یک کشوری **رشد پیدا کرده و معنی درست سررشته‌داری را دانسته** و از خودکامگی که در واقع بردگیست بیزار گردیده‌اند و اینست می‌خواهند با آزادی و سرفرازی زیند و خودشان کارهای کشور را راه برند. بدینسان که نمایندگانی از میان خود برگزیده رشته‌ی قانونگزاری و دیگر چیزها را بدست آنان سپارند. دیگری آنکه **همگی با یکدیگر یک پیمانی برای دست بهم دادن و بنگهداری و آبادی کشور کوشیدن می‌بندند و راستی‌را این « پیمان ورجاوند» است که ما بنام «میهن‌پرستی» می‌خوانیم و آن را یک چیز گرانمایه‌ای می‌شماریم.**

این است معنی درست مشروطه و سررشته‌داری توده و این معنی است که می‌گوییم باید همگی بدانند و بفهمند و ارجش شناسند. این معنی است که بایستی در دبیرستانها و دانشکده‌ها درس داده شود ولی افسوس که در سراسر درسهای فرهنگ ایران کمترین پرداختی به این نشده

است و همین نمونه‌ایست که ارزش این فرهنگ چیست.[1]

(آبان ۱۳۲۱)

-۶-

اما شایسته و آماده گردانیدن مردم برای حکومت مشروطه ، چنانکه گفتیم در حکومت مشروطه هر یکی از توده یک بایایی در برابر کشور دارد **هر کسی باید بآبادی و استقلال کشور دل بندد و برای هر گونه کوشش و جانفشانی آماده باشد.** امروز در ایران چنان آمادگی‌ای نیست. انبوهی از مردم این کشور ارزشی برای استقلال نمی‌گزارند و بایایی برای خود در برابر توده و کشور نمی‌شناسند. آنان چنان می‌دانند که هر کسی تنها باید بکوشد و نان و دیگر دربایستهای زندگانی خود و خاندانش را بدست آورد و وظیفه‌ای جز این برای خود سراغ ندارد بلکه بسیاری از آنان «میهن‌پرستی» و مانند اینها را ریشخند می‌کنند. بلکه برخی از ایشان نادانی‌های بالاتر از آن نشان می‌دهند.

این یک نمونه‌ایست که این توده هنوز برای زندگانی دمکراسی آماده نگردیده. چرا که تاکنون کسانی در این راه نکوشیده‌اند. **در جایی که معنی درست مشروطه روشن نگردیده و انبوه مردم از آن ناآگاهند ناچاریست که شایستگی و آمادگی نیز نباشد. شایستگی و آمادگی پس از دانستن و فهمیدن معنی مشروطه باید بود.**

اینست می‌گوییم : باید کوشید و معنی درست مشروطه را بهمگی فهماند و تا می‌توان مردم را آماده‌ی آن گردانید. کسانی می‌گویند : ایرانیان از طبیعت خود شاینده‌ی زندگانی مشروطه نمی‌باشند. ولی این سخن بسیار بیجا است. مگر ایرانیان طبیعتی جز طبیعت مردمان دیگر دارند ، طبیعت در

۱ـ آن روز حکومت هر نامی داشت در هر حال پادشاهی بود و دانستن چنین معنیهایی بسود کسانی نبود. ولی دانستنی است امروز که شاهی برافتاده و حکومت ملایان ژست دمکراسی می‌گیرد در کتابهای علوم اجتماعی دبیرستان که به دمکراسی اشاره‌ای می‌رود شما جز مجلس داشتن و انتخاب نمایندگان و رئیس جمهور نوشته‌ی دیگری که معنیهای بنیادی یاد شده در این گفتار را بشاگردان یاد دهد نمی‌یابید.

همه جا یکی است. **آنچه یک توده را شایسته و ناشایسته می‌گرداند آن آموزاکهاست که یاد می‌گیرند.** اگر آنها نیک و راست بود توده را شایسته می‌گرداند و اگر پوچ و فریب بود مایه‌ی ناشایستی می‌شود.

اینکه در ایران کسانی تا باین اندازه پست گردیده‌اند که به میهن‌پرستی ریشخند می‌کنند و یا به استقلال ارزش نمی‌نهند همین در سایه‌ی آن آموزاکهای غلط و پستیست که از راه کیش و یا از راه شعرهای بیهوده‌ی شاعران و یا از گفتارهای روزنامه‌ها در مغز او جای گرفته است. اینست ما باید چنانکه از یکسو معنی درست مشروطه و ستودگیهای آن را روشن می‌گردانیم و سود استقلال و آزادی را بازمی‌نماییم ، از یکسو نیز با آن پندارهای پست و غلطی که در مغزها جا داده شده نبرد کنیم و مغزها را از آنها تهی سازیم.

(آبان ۱۳۲۱)

مشروطه [=دمکراسی] و جلوگیرهای آن

مشروطه (یا چنانکه ما نام نهاده‌ایم : سررشته‌داری توده) بهترین شکل حکومتهاست و این یک فیروزی تاریخی برای ایران بود که مردان نیکی همچون بهبهانی و طباطبایی برخاستند و دربار خودکامه‌ی قاجاری را برانداختند و ایران را دارای مشروطه گردانیدند. مشروطه را همه‌ی توده‌های بزرگ پذیرفته بودند ایران هم بایستی پذیرد.

ولی جای افسوس است که مردم ایران ارج مشروطه را نمی‌دانند و خود را آماده‌ی آن نگردانیده‌اند. این مردم هنوز معنی مشروطه را ندانسته‌اند تا ارج آن شناسند. بماند آنکه روستاییان که دسته‌ی انبوه مردمند از مشروطه تنها نامش را شنیده‌اند ، بماند آنکه بازاریان از مشروطه جز کینه‌ی آن را در دل نمی‌دارند ، جوانان درسخوانده از معنی مشروطه ناآگاهند.

وزارت فرهنگ در پروگرام خود یک درسی از مشروطه و معنی آن نگنجانیده و این را بایای خود ندانسته که در کشور مشروطه جوانان را از معنی آن آگـاه گردانـد و آنـان را بـرای چنـان زنـدگانی بپروراند.

در ایران از روز نخست ، خامی این بود که نخواستند مردم را از معنی مشروطه آگـاه گرداننـد و آنان را برای زندگانی با سررشته‌داری توده آماده گردانند. بچنین کاری نیاز ندیدند. خود پیشـگامان ، مشروطه را تنها این می‌دانستند که قانونهایی باشد و مجلسی برای شور و قانونگزاری برپا گردد.

در حالی که مشروطه بسیار والاتر از اینست. **مشروطه آنست که مردمی که در یک کشوری می‌زیند آنجا را خانه‌ی خود دانند و آبادیش را خواهند و در راه آزادیش آماده‌ی جنـگ و جانفشانی باشند. آنگاه بیست‌ملیون توده (یا بیشتر یا کمتر) در زندگانی همدست باشـند که هر یکی پروای آسایش و خوشی دیگران کند.**

یک مردمی که می‌شورند و از دولت خودکامه مشروطه می‌خواهند تـو گـویی چنـین می‌گویند : «ما می‌خواهیم با آزادی زندگی کنیم و خودمان دست بهم داده این کشور را راه بریم ، خودمان سپاه آماده گردانیم ، خودمان اداره‌ها بنیاد گزاریم ، خودمان زمینها را آباد سازیم ...». بدین عنوانست که سررشته را از دست دربار می‌گیرند و دستگاه فرمـانروایی پادشاهان را برمی‌اندازند. از اینرو هر کسی باید دربند کشور و آزادی و آبادی آن باشد ، و کوشش و جانفشانی را در آن راه بایای خود شمارد.

از آنسوی مردمی که بیست‌ملیون یا بیشتر توده‌ای پدید آورده در یکجا می‌زیند تو گویی پیمانی باهم بسته‌اند که در زندگانی همدست و همدرد باشند و در پیشامدها پشتیبانی به یکدیگر کنند. اگـر از سوی شمال دشمنی رخ نمود جنوبیان خود را کنار نکشند و برای جلوگیری به یاوری شتابند. اگـر شهرستانی در شرق گزند از آتش یا از لرزش زمین دید غربیـان بی‌پروایـی ننماینـد و از دسـتگیریها بازنایستند. یک جمله بگویم : بیست‌ملیون مردم همچون یک خاندان باهم زیند.

اینهاست معنی مشروطه. مشروطه تنها بودن قانونها و برپا شدن مجلس شورا نیست. از اینجاست که **مردمی که مشروطه می‌خواهند باید خود را آماده‌ی آن گردانند. مردمی که با مشروطه توانند زیست جز آنهایند که در زیر یوغ استبداد زیسته‌اند.**

در زیر یوغ استبداد کسی را درباره‌ی کشور بایایی بگردن نیست. یک پادشاه خودکام به همگی فرمان می‌راند و رشته‌ی کارهای کشور نیز در دست اوست. ولی در مشروطه راهبردن کشور بگردن خود توده است و هر کسی باید خود را پاسخده[=مسئول] آن شناسد و باندازه‌ی خود از کوشش و جانفشانی بازنایستد.

لیکن در ایران در جنبش مشروطه‌خواهی اینها دانسته نشد و اینست ما می‌بینیم پس از چهل سال هنوز ده درصد مردم معنی مشروطه را نمی‌دانند و آن شایندگی[=لیاقت] و آمادگی که می‌بایست نمی‌دارند.

آنگاه **در ایران سنگ بزرگ دیگری در راه پیشرفت مشروطه هست ، و آن کیشهای گوناگون و صوفیگری و خراباتیگری و مانند اینهاست. می‌باید آشکاره گفت : مشروطه که بکشور دلبستگی داشتن و در راه آن جانفشانی کردنست ، با صوفیگری که بنیادش خوار داشتن جهان و بگوشه‌ای خزیدن [و] مفت خوردن است نتواند ساخت. با خراباتیگری که پایه‌اش دم غنیمت دانستن و مست بودن و بگذشته و آینده پروا ننمودنست نتواند ساخت. با شیعیگری که آغاز و انجامش دل بمردگان بستن و رشته‌ی کارها را در دست آنان دانستن و چشم براه امام ناپیدا دوختنست نتواند ساخت.**

برای پیشرفت مشروطه بایستی بکوشند و اینها را از میان بردارند که این را هم تاکنون ندانسته‌اند و بکوششی در این باره برنخاسته‌اند.

اینهاست شُوَند[=سبب] آنکه مشروطه در ایران نتیجه‌ی درستی نداده. در اروپا در هر کشوری ، مشروطه مایه‌ی آبادی و فیروزی آن کشور گردیده. سی و چند ملیون مردم انگلیس که به یک نیم

جهان فرمان می‌رانند این نیرومندی بیش از همه نتیجه‌ی مشروطه است. فرزندان آمریکا که از آن سوی جهان دست بکارهای اروپا و آسیا و اقیانوسیا یازیده‌اند این چیرگی را در سایه‌ی مشروطه بدست آورده‌اند. در همه جا مشروطه مایه‌ی پیشرفت بوده. ولی در ایران در این چهل سال جز افزودن بآشفتگی کشور نتیجه‌ای از آن بدست نیامده.

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. شادروانان بهبهانی و طباطبایی و دیگران کوشیدند و مشروطه را باین کشور آوردند و ما که آن را پذیرفته‌ایم و ارجمندش می‌داریم باید بکوشیم و روانش گردانیم. باید بکوشیم و زمینه‌اش آماده سازیم.

از این گفته‌ها می‌خواهیم دو نتیجه گیریم : یکی آنکه **چاره‌ی دردهای ایران جز این کوششهایی که ما می‌کنیم نمی‌باشد. همان داستان مشروطه بهترین گواهست که در این توده آلودگیهایی هست و تا از آنها پاک نگردد از هیچ چیزی نتیجه‌ی درستی بدست نخواهد آمد.** داستان ایران با این آلودگیها داستان استخریست با لجنهای بدبو. استخری با لجنهای بدبو اگر گلاب برویش بندند آن را نیز بدبو گرداند و چاره‌ای جز آن نباشد که لجنها را بیرون ریزند و پاکش گرداند.

چنانکه می‌دانیم کسانی در این کشور حزبهای سیاسی می‌سازند. باید دید خواستشان چیست؟. اگر می‌خواهند دسته‌ای پدید آورند و با دست آنها در مجلس نماینده باشند یا در کارهای کشور سرجنبانی نمایند بخواست خود توانند رسید. ولی اگر می‌خواهند تکانی در توده پدید آورند و چاره‌ای بدردها کنند و یا نیرویی پدید آورده در برابر بیگانگان بالا افرازند این نتیجه‌ها نتواند بود و نخواهد بود.

حزب ساختن از این مردم آلوده بدان می‌ماند که کسی از بیماران مالاریایی و روماتیسمی سپاهی آراید و پیداست که از چنان سپاهی هیچ کاری نتواند برخاست.

نتیجه‌ی دوم اینکه **ما در این کوششهای خود بکار بسیار بزرگی برخاسته‌ایم. کاری که خشنودی خدا در آنست و نتیجه‌های بسیار نیکی را درپی خواهد داشت.**

تکه‌ای از «گفتار آقای کسروی» ، دفتر «سیزدهم مرداد ۱۳۲۳»

مشروطه [=دمکراسی] **بهترین شکل سررشته‌داری**

و آخرین نتیجه‌ی اندیشه‌های نژاد آدمیست

کسانی در شگفتند که ما به مشروطه اینهمه ارج می‌گزاریم و در کتابهای خود یاد آن می‌کنیم و هواداری می‌نماییم. باید دانست : «**مشروطه بهترین شکل سررشته‌داریست. آخرین نتیجه‌ی اندیشه‌های نژاد آدمیست**».

در ایران چون معنی مشروطه را ندانسته‌اند ، ارجش را هم نمی‌شناسند. مشروطه تنها آن نیست که یک قانون اساسی باشد و مجلس شورا برپا شود و کارها با دست آن مجلس پیش رود. مشروطه بسیار والاتر از اینها است.

مشروطه آنست که یک توده شایندگی [=لیاقت] پیدا کرده و خودش کارهای خودش را راه برد و کسی درمیان آنها برای فرمانروایی نباشد. برای روشنی سخن نخست باید معنی توده و زندگانی توده‌ای را بدیده گیریم.

یک توده که بیست‌ملیون ، یا بیشتر یا کمتر ، از دیگران جدا گردیده کشوری برای خود برگزیده زندگی می‌کنند ، این معنایش آنست که ایشان دست بهم داده سود و زیان یکی گردانیده‌اند. آن کشور میهن ایشان است که باید در آن زندگی کنند و بآبادیش کوشند و از دستبرد بیگانگان نگاهش دارند.

مانندهی آنست که این بیست‌ملیون گرد آمده همه باهم پیمان بسته‌اند که در نیک و بد و سود و زیان یکی باشند و برای ایستادگی در برابر پیشامدها یک صف پدید آورند و در آباد گردانیدن و نگه

داشتن کشور پشتیبانی به یکدیگر کنند. یک جمله بگویم : همچون یک خانواده باهم زندگی بسر برند. این معنی زندگانی توده‌ایست. در هر توده یک چنین پیمان ورجاوندی درمیان است.

«میهن‌پرستی» که گفته می‌شود به همین معنیست. دلبستگی بآبادی کشور و جانفشانی در راه آزادی آن و همدستی و همدردی با هم‌میهنان **«میهن‌پرستی»** نامیده می‌شود و بایای[وظیفه] هر مرد و زن باخرد و پاکدلست.

گاهی کسانی ایراد گرفته می‌گویند : «میهن چیست که آن را بپرستیم؟..» می‌گوییم : میهن این سرزمینیست که آسایشگاه ماست ، زیستگاه ماست ، سرچشمه‌ی زندگانی ماست ، در این سرزمین بسر می‌بریم وآنگاه نیازمندیهای زندگانی از خوراک و پوشاک و نوشاک و دیگر چیزها هم از این سرزمین بدست می‌آید.

باین سرزمین باید **«خدمت»** کرد و پرستش نیز بمعنی **«خدمت»** کردنست.

روزی یکی با من چنین می‌گفت : «**من که در خوزستان هستم چرا باید عربهای بصره را با آن نزدیکی هم‌میهن نشناسم و فلان مرد زابلی را با آن دوری هم‌میهن خود شناسم؟..**»

گفتم: با آن زابلی پیمانی درمیانه دارید و نیک و بد و سود و زیانتان بهم بسته است. اگر روزی مثلاً دشمنی از جایی به خوزستان حمله کند آن زابلی به یاری شما خواهد شتافت. ولی با عربهای بصره چنان پیمانی درمیانه نیست و اگر روزی یک گرفتاری برای خوزستان پیش آید آنها دستی بنام یاوری بسوی شما دراز نخواهند کرد. اینست جدایی‌ای که درمیانه می‌باشد.

آری ما با عربهای بصره نیز همسایه‌ایم و همبستگی همسایگی داریم. اگر روزی چنان پیش آید که با عراق یکی گردیم ، با آن عربها نیز هم‌میهن خواهیم بود.

تا اینجا که گفتم معنی زندگانی توده‌ای و میهن‌پرستی بود. اکنون این توده و این میهن یک رشته کارهای همگی دارد که [نه] ازآنِ یک تن یا یک خانواده ، بلکه ازآنِ همه‌ی کشور و همه‌ی توده است.

مثلاً جلوگیری از دزدان و راهزنان ، و ایمن گردانیدن از دشـمن و جلـوگیری از بیماریهـا و کـم گردانیدن آنها ، پیمان بستن با دولتهای همسـایه ، قـانون گـزاردن ، ارتـش آراسـتن و ماننـد اینهـا. سررشته‌داری یا حکومت که می‌گوییم برخاستن باین کارهاست.

در زمانهای پیش در هر کشوری پادشاهی بودی که رشته این کارها را بدسـت خـود گرفتـی ، مردم و کشور را ، با دلخواه خود ، راه بردی و بهمه فرمـان رانـدی. مـردم چنـین می‌پنداشـتند کـه پادشاهان گمارده‌ی خدا هستند. خدا آنان را برگزیده و بمردمـان فرمـانروایی داده. خـود پادشـاهان همین باور را داشتند. ولی این بیپا بود. خدا هیچ کس را برای فرمانروایی بـدیگران نیافریـده. آنگونـه سررشته‌داری جز نتیجه‌ی نارسایی اندیشه‌ها نبوده.

از اینرو نیکخواهانی برخاسته و بمردم راهنمایی کرده گفته‌اند : هر توده‌ای باید خودش کارهای خـود را راه برد ، بدینسان که هر چند سال یک بار نمایندگانی از میان خود برگزیند و مجلسی از آن نمایندگان پدید آورد و رشته‌ی کارهای همگی را بدست آنان سپارد و خود از دور و نزدیک نگهبان باشد.

مشروطه یا حکومت دمکراسی یا سررشته‌داری توده همینست. همینست که می‌گوییم : بهتـرین شکل حکومت است.

مشروطه را چنانکه نام نهاده‌اند ، آزادیست. در زمانهای پیش ، مـردم در زنـدگانی بـه دو دسـته بودند : آزاد و برده. برده آن کسانی بودند که خودشـان اختیـار زنـدگی نداشـتند. همچـون گـاوان و گوسفندان خرید و فروخت می‌شدند. یک بـرده اختیـارش در دسـت آقـایش بـود. اگـر می‌خواسـت می‌فروخت ، می‌خواست نگه می‌داشت ، به هر کاری که می‌خواست برمی‌گماشت. اگر برده بکاری یـا پیشه‌ای پرداخته مزد گرفتی ، آن مزد بخود او نرسیدی. اگر زن گرفته فرزندی پیدا کردی آن فرزنـد نیز بنده ، و ازآنِ آقا بودی. «**غلام خانه‌زاد**» که شنیده‌اید این بود.

هزارها سال در جهان برده‌داری بوده است تا دویست سال پـیش ، نیکخواهـانی برخاسـته آن را برانداخته‌اند و اکنون بازماندگان بردگان آن زمان آزادند و آزادانه زندگی می‌کنند.

مشروطه و استبداد نیز همان حال را داشته. در استبداد ، توده‌ها اختیاری از خود نداشتند و درباره‌ی نیک و بد و سود و زیان خود نتوانستندی اندیشید. می‌بایست سر پایین اندازند و گردن بدلخواه و هوس پادشاهان گزارند. ولی در مشروطه توده‌ها آزادند و اختیار زندگانی خودشان را در دست دارند. آنچه سودمند می‌دانند و می‌خواهند با دست نمایندگان بکار توانند بست. هر قانونی را بهتر دانستند از مجلس توانند خواست.

یک نمونه‌ی نیکی از مشروطه و اندازه‌ی سودمندی آن در این چند روزه دیده شد. توده‌ی انگلیس که در زندگانی دمکراسی پیشگام بوده‌اند هفته‌ی گذشته معنی مشروطه و سود آن را بجهانیان نشان دادند. چون در سایه‌ی پیشامدها نزدیکی بدولت شوروی و همگامی با آن توده را بسود خود دانستند در برگزیدن نمایندگان بحزب کارگران گرایش نشان دادند که بیشتریْ[=اکثریت] در پارلمان بهره‌ی آنها گردید و رشته‌ی سیاست کشور بدست آنها افتاد.[۱]

در این باره سخنان بسیار رانده شده و زمینه بسیار روشن گردیده : استبداد از هر باره بی‌معنی و مشروطه از هر باره سودمند و ستوده است. **معنی ندارد که یک تن به ملیون‌ها مردم فرمان راند. معنی ندارد که یک تن نیک و بد ملیون‌ها مردم را بهتر از خودشان داند ، باور نکردنیست که بنیادی که یک تن می‌گزارد پایدار ماند و بزودی از میان نرود.**

از اینهاست که ما هوادار مشروطه‌ایم. بلکه ما یک رشته کوششهایی درباره‌ی پیشرفت مشروطه می‌کنیم که ارجدارتر از کوششهای خود مشروطه‌خواهانست. مشروطه در ایران ناانجام ماند. ما می‌کوشیم آن را بانجام رسانیم.

یکی از رسواییهای این کشور است که پس از چهل سال هنوز در ایران معنی مشروطه دانسته نشده. می‌توان گفت از هزار تن یکی معنی آن را نمی‌داند و این خود سدی بزرگ در

۱ـ اشاره به این تغییر سیاست انگلیس است که چون در جنگ جهانی دوم با شوروی در برابر متحدین (آلمان ، ایتالیا ، ژاپن و هم‌دستان آنان) هم‌پیمان شدند ، بهتر دیدند در سیاست نیز به حزب کارگر که به سیاست کشور شوروی نزدیکتر بود رای دهند.

برابر پیشرفت مشروطه است. چیزی را که معنایش نمی‌دانند ارجش نخواهند شناخت ، بلکه باید گفت : دارایش نخواهند بود.

شنیدنیست که بهبهانی و طباطبایی و دیگران که پیشگام شدند و در ایران بنیاد مشروطه نهادند معنی آن را نمی‌دانسته‌اند. آری آنان مشروطه را باین معنی که فهمیده‌ی ماست نمی‌دانسته‌اند. بلکه آن را بودن قانونهایی در برابر دولت و برپا شدن مجلس برای شور در کارهای کشور می‌شناختند و بیش از این نمی‌خواستند.

می‌توان گمان برد که بسیاری از نمایندگان مجلس امروز هم مشروطه را بآن معنی می‌شناسند. آقای سید محمدصادق طباطبایی که پسر طباطبایی و خود در جنبش مشروطه پا درمیان داشته و اکنون رئیس مجلس است بتازگی ازو رفتاری دیده شده که می‌توان پنداشت او هنوز هم مشروطه را بمعنی راستش نمی‌داند.[۱]



۱۱ــ سید محمدصادق طباطبایی

۱ـ اشاره است به پافشاری شگفت این مرد برای تعقیب پرونده‌ی کتابهای کسروی. همان پرونده‌ی شومی که سرانجام به کشانیدن کسروی به دادگستری و کشته شدنش در آنجا انجامید.

از این گذشته **در ایران در برابر مشروطه سدهای بزرگی هست. این کیشهای گوناگون که در ایران است هیچ یکی با زندگانی دمکراسی سازگار نیست. همچنان ادبیات ایران با شعرهایی که بفراوانی دارند با مشروطه ناسازگار است. اینها سدی بزرگ دیگر در برابر مشروطه است.**

اکنون سخن در آن است که ما از روزی که بکوشش برخاسته‌ایم از دلبستگی‌ای که بمشروطه داریم ، از یکسو کوشیده‌ایم معنی مشروطه را باین مردم بفهمانیم. در این باره کتابها بچاپ رسانیده گفتارها نوشته‌ایم. یکی از یاران ما (**آقای فرهنگ**) برای فهمانیدن معنی مشروطه کتابچه‌ای با زبان باباشملی نوشته است که دو بار بچاپ رسیده.

از سوی دیگر با کیشها و شعرها و دیگر جلوگیرهای مشروطه به سختترین نبرد برخاسته بکندن ریشه‌ی آنها کوشیده‌ایم.



۱۲ــ محمدکریم فرهنگ

اینها کوششهاییست که ما در زمینه‌ی پیشرفت مشروطه کرده‌ایم و می‌کنیم. راستست که میدان کوششهای ما تنها ایران نیست ، ولی در همان حال به ایران که میهن ماست دلبستگی ویژه داریم و این یکی از آرزوهای ماست که این توده‌ی بدبخت از آلودگیها بیرون آید و با توده‌های دیگر جهان همپا گردد و در این راه از هر گونه کوشش بازنایستاده‌ایم.

اینست داستان دلبستگی ما بمشروطه و ارجی که ما بآن می‌گزاریم. و چون یک دسته از دور و نزدیک امروز باینجا آمده در این جشن و شادی با ما همراهی نموده‌اند در پایان سخن خود بآنان سپاس می‌گزاریم. امیدمندم زود خواهد بود آن روزی که همه‌ی غیرتمندان و نیکمردان در ایران در این کوششها با ما همدستی خواهند نمود.

بخشی از «گفتار آقای کسروی در جشن مشروطه» ، دفتر مرداد ۱۳۲۴

کتابها و دفترهای همبسته

امروز چه باید کرد؟

حزب و گمراهیهای سیاسی

حقایق زندگی

در راه سیاست